

لذا زانمی طلب کرده است و در آن روز یک ایشان بوی می شوند هر چه می خواهند میکنند و بازن و دختر هر که خواهند صحبت می دارند و بعد از یک  
 در آن روز عید گذشته می شوند و در آخر عالمگیری نویسنده که در سال هزار و شصت و هفت در عهد سلطنت شاه جهان باو شاه هم نزلین را که کوچه  
 غیر بیاری شاه جهان بنشیند بعضی از مالکین شهر بیار خود را متصرف گشته و درین ایام راجه اشام بجای سنگه نام لشکر عظیم از راه خشکی  
 جهت تصرف ولایت کامروپ تعیین نموده چون اورنگ زیب عالمگیر ابن شاه جهان سلطنت بند رسید نیز در هم بریح الاول سال چهار  
 جلوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هفتاد و یک هجری خانخانان مسبب الحکم عالمگیر از خضر پور روانه آن سمت گردید و شهر کوچ را فتح کرده  
 بعد از آنکه در محوم ساخت و قی الفور از راه کوره گھاٹ بجانب ولایت اشام شتافت و خطه نگر کالوکه دار الملک اشام است در مدت  
 پنج ماه ششم آن سال مفتوح ساخت و غنائم موفور بدست آورد چون ایام برسات رسید خانخانان در شهر پور استقامت کردند و تمام  
 روی زمین را آب گرفت آشامیان شورش انگیزه اگر گانود دیگر مواضع کسان خانخانان را برانند و متصرف شدند همچنین هم نزلین  
 کوچ را از مردم خانخانان انترجاع نمود چون برسات آفر شد آب روی کبی آورد و زمین نمودار شد انولج خانخانان از هر سو بتاخت و  
 نارنج پرداختند و قلع کفریه قتل رسیدند راجه کوهستان گرفت و التماس معاضه نمود خانخانان قبول نکرد و در خلال این احوال  
 خانخانان بمرض شدید گرفتار شد لشکر بدین از خوف لبر آمدن حیات او در جهان سکان متزلزل شده جدائی از خود بستند خانخانان  
 از خوف نفسی چهارم جای آفر سنه هفتاد و هزار و دو مطابق جلوس عالمگیری یک منزل بیشتر رفته و بنا بر فرورت راقمی صلح شد  
 بتوصل دلیر خان نسبت هزار توله طلا و یک لک و هشت هزار توله لقره و چهل ریغیر فیل شیکش داد خانخانان از دیر کوهستان کامروپ  
 کوچ کرده غزیت بنگاله نمود و کجلی رسید و از آنجا موضع بانوکه مقابل کوتای آتروس آب واقع است نزول نمود و رشید خان را  
 بغوجداری کامروپ فرستاد و عسکر خان رایه تغیر کوچ که هم نزلین با زبران ستولی شده بود تعیین نمود و خود بجای نیغفر پور روانه  
 و در حسم رمضان ششم سال جلوس مطابق سنه هزار و هفتاد و سه هجری در دو کوهی خضر پور در گذشت و در تاریخ بیح صادق است  
 در سنه پانصد هجری در دیار بنگاله راجه بود که اوراکلمن گفتندی و درین وقت راجه بانگ نیک اطاعتش کرد و فری دور بستند پانصد هزار  
 و هفتاد فوط کردنش که جمله بود بر تخت نشاندند و چون ایام وضع حمل نزدیک رسید بنجان گفتند که اگر بعد ازین به دو ساعت مولود  
 متولد شود هشتاد سال بادشاهی بعد ازین فرمود تا ای ای اورا بسته نکونار آویختند و چون ساعت موعود رسید فرود گفتند  
 پس از نایندادش از خدمت الم در گذشت و پسرش رارای که میر خوانند چون بسن حمیز رسید بعد از سلطنت کرد و کسی را از لک  
 رویه کم بنشیند و چون عمرش هشتاد سال رسید بنجان گفتند نزدیک رسیده این مملکت بعرف مسلمانان در آید و آنکه برین دیار استوار  
 بقوم مرصه بود که چون برپای ایستد دوست با فرود از زانوی او بگذرد راجه کسان به بهار و آند و فرستاد فرستادگان شخص کردند  
 و این علامات در عهد مختیار علی یافتند و دیگر سال محمد مختیار بر انداز استیلا یافت آورده اند که مختیار علی مرصه جلد و فرزانه بود و در نوزدهمین  
 بدرگاه سلطان شهاب الدین غوری پیوست و خواست که چاکر شود فارض سپاه بسبب کوتاهی قدر و قامت و ضعف بن قبول نکرد او  
 بنزد اقتاد بخش محمد بن محمود در خدمت علی ناکورسے بسرو روی علی نگوری از امرسے قطب الدین ابیک بود و فتوح اقطاع داشت که سید  
 بجاگیر محمد بن محمود داد مختیار علی پیوست و با او بود تا که محمد بن محمود در معرکه کفار شهادت رسید محمد مختیار جان نشین هم گفت و با کافران  
 لکن حدود زرمهار کرد و بر او ده استیلا یافت و به بهار تاخت برد و قیمت بسیار آورد و ذکر شجاعت او در گذشت و در قطب الدین ابیک رسید

این مختار علی که در خدمت شاه بود  
 در دست خود دارد و در دست راستش  
 نو کند بنیران سوزانده

قطب الدین پیر او خلعت فرستاد محمد بختیار مستظهر شد و لشکر به بار کشید و گرفت و باز گشت و نزد قطب الدین ابیک بی بی رفت و اعزاز یافت  
 بزرگان درگاه برودند و قطب الدین گفتند او را عزم جنگ فیل است قطب الدین او را ازان سوال کرد محمد بختیار بران بنمود و یک  
 بزم فیل آورد و بیک گرز که خرطوم فیل زد فیل بزمیت رفت و قطب الدین او را خلعت خاص داد و امر کرد که امرای خود را علی قدر توان  
 صلح دهند مالی و اقربا و رسیدن تمامی آنرا هم در مجلس ایشا کرد و با تشریف سلطانی باز گشت و به بهار شد و در عب او درون کاوان بنگاله  
 جا گرفت محمد بختیار در افنی و تسعین و خمس مائت با بیخار قصد مند به کرد و با یازده هزار سوار ناگاه در رسید و حرم مران را می لگم رفت  
 رای از پس مرای بگریخت سپاه محمد بختیار از پی در رسیدند راجه بنگال تا گریخت و در همان سال در گذشت محمد بختیار مند به خراب کرد  
 و کهنی آباد ساخت و چتر بزرگ گرفت و خطبه سکه قایم کرد و مال بسیار در خدمت قطب الدین ابیک فرستاد و در بالقد و نو و هفت هجری  
 سائر بنگاله فیل کرد و خواست که ترکستان و تبت را بعرف آورد لاجرم با ده هزار سوار از راه کوچ متوجه آن دیار شد یکی از روسای کوهستان  
 که میان کوچ تبت است بخدمت آمده سلطان شد او را علی شیخ گفتندی وکیل محمد بختیار گشت محمد بختیار بشهر رسید که از آنجا بکوش  
 گفتندی و پیش ازان آئی بود و غرضش سه برابر گنگ و بالای آن آب پی بسته بودند بست در نطق که در عهد ضحاک یا فریدون  
 چون گرشب از اجداد رستم بن زال در زمین باز گشت و با آنجا رسید آتش و آن بی بنا نهاد و از همان راه بهستان آمد با جمله محمد بختیار  
 از آب بگذشت راجه کامروپ آباد گفته فرستاد که اسال باز گردی دیگر سال پیش و با ششم محمد بختیار به شنید و شانزده روز در جبل رفت  
 و قلعه رسید و محاصره کرد جمعی کثیر از طرفین به قتل رسیدند و چند سالی آن دیار بگریختند گفتندی در پنج فرسخ از تها شهر بست  
 که آنرا کوه منجی اندر پنجاه هزار سوار آنجا موجود اند هر روز در بازار آن شهر هزار و پانصد سب فروخته می شود و محمد بختیار از آنجا باز گشت و  
 در شنای راه کوچه نایاب بود لشکر ایشان سب می گشتند و می خوردند چون به بل رسیدند و طاق ازان ویران دیدند محمد بختیار به کام  
 رفتن آنجا دو اسیر گزاشته بود ایشان با یکدیگر مخالفت کرده ترک محافظت نموده بودند اهالی کامروپ آمده آنرا خراب ساختند چون  
 عبور از آب متعذر نمود محمد بختیار به تهمانه که در آن تزدیکی بود پناه برد راجه کامروپ و ضعف سپاه او آگاه شد و با لشکر عظیم گردی تهمانه فرو  
 گرفت محمد بختیار یکبار حمله آورد و ایشان را بکشت و بکنار آب آمد سواری یک تیر بر تاب در آب رفت دیگران در آب رفتند و نشتند  
 که پایاب است یکبار در آمدند و چون بیشتر رفتند آب بیشتر بود اکثر غرق گشتند و محمد بختیار با سده و دس چند نجات یافت و بدیو کوش آمد  
 و از قایت آمده مریش شد علی مروان خانی از امرای او بخدمت محمد بختیار رفت و چادران در رویش برگرفت و زخم کاروان را در سینه شصت  
 و دو هجری هلاک ساخت و بعد از او عزالدین محمد مران غلی از اقربای محمد بختیار که در کهنوتی نیاج داشت به سلطنت رسید و علمیان  
 را حبس نمود علی مروان از حبس بگریخت و بدیو نزد قطب الدین ابیک رفت و بعد از شش گشت بنگاله آمد و عزالدین محمد را بکشت و علمیان  
 بجای او نشست و خطبه پیام قطب الدین ابیک خواند و بعد از او پسرش علاء الدین غلی بکومت نشست و بعد از فوت ابیک خطبه خود  
 خواند و او مروی شجاع و جلد بود اما از عقل بهره نداشت نقل است که تاجر سه را در بنگاله بعد او مال تلف شد علاء الدین شنید گفت  
 او از کدام شهر است گفتند از اصفهان گفت مشور بکومت اصفهان بنام او نویسد کسی را قدرت نبود که سخن گوید ندیدی گفت والی اصفهان  
 را مالی باید که خیر سپاه کند و آنجا رود و امر کرد تا مال و اقربا جزو هندو بوی موجب بسیاری از امرای غلی را بکشت بایزادگان قبائل سائید  
 و بعد از او مسام الدین غلی با اتفاق املا بخدمت سلطنت نشست او مروی تاجر بود از غور که سکون غلیان است ترکستان افتاد آنجا زود پیش بود

صفت او تا بسم

از پیش از این که در این کتاب مذکور است

سام الدین در پی چند ایشان و او ایشان از اطعامی بخشید بر غیبت تمام بخوروند و گفتند بر اینند باید رفت که سلطنت ملکی از آن نباشد  
 سام الدین به بند شد و به بنگال افتاد و در خدمت محمود اختیار یافت و تا آنکه سلطنت رسید و خود را سلطان شمس الدین و یاغیاغی  
 خواند و در دست بخت بر کشاد و با سپاه شمس الدین ایلیش صلح نمود و پیشکش بدین فرستاد چون در سنه شش صد و نسیست و چهار هجری بنیاد  
 صلح نمودم شد ایلیش سپه بزرگ خود ناصر الدین محمود را بر زم او فرستاد سام الدین با او رزم کرد و به قتل رسید پس از آن امیری از آن  
 سلطانان دلی حکومت بنگال قیام نمودی و چون غیاث الدین بلبن با و شاه شد طغرل را حکومت بنگال و او طغرل در شش صد و نسیست  
 هجری لشکر بجای کشید و راهی آنجا را منظم ساخت و غنیمت بسیار بدست آورد و بی در زید بلبن بنگال آمد و او را گرفت و بکشت و پس  
 ناصر الدین بقرخان را حکومت لکنوتی داد و او آنست که امیر خسرو دلی قران اسعد بن در ذکر ملاقات او و پسرش ناصر الدین کتیباده صاحب  
 دلی بنظم آورده با جمله ناصر الدین بقرخان سالهای دراز در بنگال سلطنت کرد و در هفتصد و نسیست و چهار هجری که سلطان تغلق شاه  
 و بلوی متوجه بنگال شد و خدمت پیوست تغلق شاه او را اجزاد و بلکنوتی باز گرفت و چون ناصر الدین در گذشت دیگر بنگال بقر  
 سلطانین دلی آمد و از قبل ایشان امیر آنجا حکومت کردی و در آخر عمر سلطان محمد تغلق شاه قدرخان فلیجی بایالت بنگال رسید ناصر الدین  
 سلامدار که از مقر بانس بود او را بگذر بکشت و بعد از او ملک ناصر الدین به سلطنت نشست و خطبه مسکه بنام خود کرد ملک علی عارض قدرخان  
 در هفتصد و چهل و یک هجری لشکر بلکنوتی کشید و ملک ناصر الدین را گرفت و بکشت و خود را سلطان علاء الدین خواند و ملک حاجی ایاس  
 را در لکنوتی بایگ بکشت بستارگان گرفت ملک ایاس لشکر این لکنوتی را با خود یار ساخت و بقی کرد علاء الدین را در رزم بکشت و خود را در  
 هفتصد و پنجاه سه هجری سلطان شمس الدین بکره خواند و به سلطنت نشست و بجای کشتافت و طغرل باز گشت و فیل بسیار بدست آورد  
 و با سلطان فیروز شاه والی دلی در ظاهر لکنوتی رزم کرد و منظم به قلعه بکره محصور شد چون بر بنگال در رسید فیروز شاه بدلی رفت سال  
 شمس الدین تحت و بدایا بخدمت او فرستاد و همداران اثنا در گذشت سید جامع پنوده از آثار اوست و بعد از او پسرش سکندر شاه  
 و پس از او پسرش سلطان شمس الدین بن سلطان بکومت نشست و به ولع پیر و خست و در هفتصد و هفتاد و نسیست  
 هجری در گذشت بعد از او راجه کانس که از رسیداران بنگال بود بلکنوتی استیلا یافت و در ترویج رسوم کفر کوشید علمایان خواستند  
 که خروج کنند از دلتالی در سنه هفتصد و نود و پنج هجری شر او را کفایت کرد و بعد از او پسرش جانشین شد و خود را سلطان جلال الدین  
 خواند و عدل کرد و آنچه پسرش رولج داد و بدیر انداخت و هفتصد و هشتاد و یک سال ملک ماند و بعد از او پسرش سلطان احمد والی شد و در شش  
 صد و هفتاد و هفت یافت و از عقب همانند غلامش ناصر خود را سلطان ناصر الدین خواند امر ابید بخت روز بقتلش رسانیدند و یکی از افتاد  
 سلطان شمس الدین بکره را بدست آورد و به سلطنت نشاندند ناصر شاه خواندند و او در هفتصد و شصت و دو هجری در گذشت بعد از  
 پسرش باریک شاه بجای پدر نشست و باریک آباد بنا نهاد و خلاص در عهد او رفیعی عظیم داشتند در عهد او قیصر خان که از کابرا بود  
 تا بجهان لقب یافت و از خلیفه اباد که شیش بود باریک شتافت و استیلا یافت و آنجا تا بگذاشته باز گشت و در گذشت چنانچه  
 در چالنگا نومر قوم است و او را ابالی بنگال از اولیا شمارند و پسر خلیهان را گویند که شتاد هزار مبلد او داشت و به تیزی که فرود آمد  
 سجدی بنامادی آنرا بود چالنگا نو بسیار است را تم حروف گوید که ناصر شاه جهان باد شاه آثارش اکثر حال بوده که مولف صحیح  
 بیان نموده اما اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است از مردم تحقیق کردم گفتند که هیچ آنانی از آن باقی نمانده که دیده شود



در فن پسر خانبهان خلیفه آباد بود در آن وقت آن شهر بکبک بزرگ و در وقت شاه در شیب و بخت بود و در وقت پسر خانبهان  
 در گذشت و بعد از او پسرش یوسف شاه و پس از او سکندر شاه و بعد از او فتح شاه یکی بعد دیگری حکومت رسیدند و فتح شاه  
 را خواجه سدرای او بقتل رسانید و خود را با یک شاه خواند و بر تخت نشست و گفته اند که سلطان شاه پسر خانبهان طایب گشت و ملک  
 ابدی جیشی را که از امر است کبار بود بخواند و بقرآن کریم سوگند و لوقه قصدا و بکند ملک ابدی سوگند یاد کرد و گفت تا بر تخت با شمی  
 از من تو فرست ز سر پس بجانه باز گشت و با او بلقان بساخت و مشه آنکار فرقت شراب خورد و بر تخت نشست بود خود را با او رسانید  
 و از سوگند یاد کرد تا گاه آن مخدول بغلطید و از تخت نریز افتاد ملک ابدی او را بکشت و با او شاه شد و خود را سلطان فیروز شاه خواند  
 و در شیب و نمودن بجزی در گذشت بعد از او پسرش سلطان محمود بکومت رسید و بروست سیدی بدو یلان به قتل رسید سیدی  
 بر خود را سلطان مظفر شاه جیشی خواند و بسیاری از امر او صلحا را بکشت و دیگران از او متنفر شدند شرف حسین کی که از بزرگترین امر  
 بود در هند و سی بجزی فروغ کرد مظفر شاه در کور محسن شد چون کاور او تنگ شد از قلعه میدان شتافت بوزنی صعب نمود و بقتل  
 رسید و بعد از او سلطان علاء الدین حسین شاه شرفیت کی بکومت بنگاله رسید و با بکان را از حواست منع کرد و همیشه ای اخراج  
 نمود و بعدل پرداخت و قلعه کور نیانها و در عهد لو بنگاله چنان آباد شد که بکومت زمین نامزد و ماند او بست و هفت سال  
 ملک را ند و هند و بست و نه بجزی در گذشت بعد از او پسرش سلطان نصیب شاه با او شاه شد و خود را بفرست شاه خواند و برادران  
 خود را که بفته تن بودند اقلع لایق داد و بیخ یک را بنار زد و چون با بر باد شاه دلی بکشود بسیاری از اباغین با او پناه آوردند و شایسته  
 اقلع داد و در هند و سی و هفت بدیه بدرگاه با بر باد شاه فرستاد و همچنین لغالین بنگاله بست سلطان بهادر گجراتی بمند و ارسال  
 داشت و در آخر عمر بظلم و جور بجهت کرد و در هند و چهل و سه بجزی در گذشت بعد از او پسرش سلطان محمود بکومت از امر است  
 نصیب شاه بود بکومت رسید و چون دو سال حکومت کرد شیر شاه از پشته و بهار روی با او نهاد سلطان محمود با او مصاف و او  
 زخمی شده بگرخت و با یون باد شاه در هند و چهل و پنج بجزی پناه برد و در آن سال با یون باد شاه بنگاله شتافت و استیلا  
 یافت و کور را بخت آباد نام نهاد و چندتای آنجا بسر برد و چون خواست که باز گردد جهانگیر قلی بیگ را در آن دیار گذاشت شیر شاه  
 در حد و دوسار بر با یون باد شاه ظفر یافت و بنگاله شتافت و جهانگیر قلی بیگ را بعد از رزم به قتل رسانید و بنگاله تصرف گشت  
 و پس از آن امر است شیر شاه و پسرش اسلام شاه در آن دیار حکومت کردند چون اسلام شاه فوت کرد محمد خان مورخان بنگاله خلیفه  
 و سکه بنام خود کرد و بجلال محمد شاه مخاطب گشت و لشکر به بند کشید و با سلطان محمد عدلی رزم کرد و بقتل رسید بعد از او پسرش با او  
 سور در بنگاله بکومت نشست و با تمام بهار کشید و سلطان محمد عدلی در رزم گشت و بهادر شاه سور بروست بر او خود را  
 به قتل رسید و بعد از او سکندر شاه سور از آلب سپاه محمد اکبر باد شاه بنگاله افتاد و ستولی شد و غنیمت در گذشت و بعد از او سلطان  
 که از اکبر امر است شیر شاه و اسلام شاه بود در حد و بهار بجزی بر او بهار و بنگاله ستولی شد بعد از او پسرش سلطان حسین بنام  
 و خود را حضرت اعلی خواند لیکن سکه و خطبه بنام خود کرد و لفظ شاهی بر سکه خود فرمود و او را گفتند چه خطبه و سکه بنام خود گفتی با شاهی  
 چون جلال الدین محمد اکبر باد شاه ساگر است مرا نرسد که خطبه بنام خود خوانم لاجرم بفرست ای سلطان بنگاله که در هند و سی  
 بکومت نشست و اجمع مغرب و شش که بچکان باری برود با نیش میدان خواندای جلال و سور و نیش میدان سلطان

در هند و سی و هفت بدیه بدرگاه با بر باد شاه فرستاد و همچنین لغالین بنگاله بست سلطان بهادر گجراتی بمند و ارسال داشت و در آخر عمر بظلم و جور بجهت کرد و در هند و چهل و سه بجزی در گذشت بعد از او پسرش سلطان محمود بکومت از امر است نصیب شاه بود بکومت رسید و چون دو سال حکومت کرد شیر شاه از پشته و بهار روی با او نهاد سلطان محمود با او مصاف و او زخمی شده بگرخت و با یون باد شاه در هند و چهل و پنج بجزی پناه برد و در آن سال با یون باد شاه بنگاله شتافت و استیلا یافت و کور را بخت آباد نام نهاد و چندتای آنجا بسر برد و چون خواست که باز گردد جهانگیر قلی بیگ را در آن دیار گذاشت شیر شاه در حد و دوسار بر با یون باد شاه ظفر یافت و بنگاله شتافت و جهانگیر قلی بیگ را بعد از رزم به قتل رسانید و بنگاله تصرف گشت و پس از آن امر است شیر شاه و پسرش اسلام شاه در آن دیار حکومت کردند چون اسلام شاه فوت کرد محمد خان مورخان بنگاله خلیفه و سکه بنام خود کرد و بجلال محمد شاه مخاطب گشت و لشکر به بند کشید و با سلطان محمد عدلی رزم کرد و بقتل رسید بعد از او پسرش با او سور در بنگاله بکومت نشست و با تمام بهار کشید و سلطان محمد عدلی در رزم گشت و بهادر شاه سور بروست بر او خود را به قتل رسید و بعد از او سکندر شاه سور از آلب سپاه محمد اکبر باد شاه بنگاله افتاد و ستولی شد و غنیمت در گذشت و بعد از او سلطان که از اکبر امر است شیر شاه و اسلام شاه بود در حد و بهار بجزی بر او بهار و بنگاله ستولی شد بعد از او پسرش سلطان حسین بنام و خود را حضرت اعلی خواند لیکن سکه و خطبه بنام خود کرد و لفظ شاهی بر سکه خود فرمود و او را گفتند چه خطبه و سکه بنام خود گفتی با شاهی چون جلال الدین محمد اکبر باد شاه ساگر است مرا نرسد که خطبه بنام خود خوانم لاجرم بفرست ای سلطان بنگاله که در هند و سی بکومت نشست و اجمع مغرب و شش که بچکان باری برود با نیش میدان خواندای جلال و سور و نیش میدان سلطان

بمجردی در بعد از روز به قتل رسید بعد از برادرش و او شاه کرانی بن سلیمان کرانی که در بنگاله بود خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را  
 و او شاه خواند و با اکر شاه مخالفت گشت لودیکان که در پیشه و بهار بود از توهم نمود و پشیمانان ستم خان که در چوپور بود صلح کرد و او را  
 با غوای قتلو خان توجه پیشه شد تا لودیکان را به قتل رساند لودی ستم خان را از چوپور بخواند ستم خان توجه آن جانب شد لودی از گروه  
 خورشیدیان گشت درین اثنا و او به پیشه رسید لودی با استقبال او رفت و او امر کرد که او را حبس کنند قتلو خان خواست مرا و دیگر یکی از  
 نوکران لودی تنی بگردن قتلو خان زد و کار نیاید پس از آن کران لودی را کشتند و لودی را حبس کردند لودی گفت قتلو ازین نعمت  
 به سلامت نخواهد رفتند انکار گناید گفت زود باشد که به سلطنت رسد و پشیمانان شد که گفته بود با بجا چون لودی شوش گشت  
 و ستم خان بجز و پیشه رسید و او شاه لودی را بخواند و شورت خواست لودی گفت بن از قوم افغان ام هرگز نخواهم که ملک از فغان  
 بدیگری رسد لاجرم از طلب ستم خان پشیمان شده بخدمت تو آمدم سزاوار نبود که مرا حبس کنی اکنون که کردی سزاوار گشت که مرا  
 به قتل رسانی دور میدان با ستم خان فغانان رزم کنی و باید که بعد و قول مغولان مغرور نشوی که ایشان فرصت را از دست ندهند  
 و لودیکان را بکشت و پشیمان صلح که لودی با فغانان کرده بود اعتماد نمود ستم خان در رسید و او به پیشه محض شد و مغرب اکر شاه  
 به پیشه رسید و او در کشتی نشست همراه بنگاله پیش گرفت اکر شاه ستم خان را به بنگاله فرستاد و او با دو محاربات کرد ستم خان زخمی گشت  
 و او و خان منهنم به او رسید گر بخت و بعد از آن سال بمسالحه اتفاق افتاد و او بعد صلح پیش ستم خان آمد و شمشیر را از کمر و کلاه و پیشین او  
 نهاد و گفت شمشیر که بدان خون غریزان را خشم برید نیاید بست ستم خان شگون دانست و شمشیر را برگرفت و هنگام دوایع شمشیر  
 مرصع بر میان او بست و گفت اکنون که طبع باد شاه نشدی شمشیر بر میان بند پس ستم خان او را لیس با و باز گذاشت و چون فغانان  
 ستم خان فوت کرد و او در بنگاله ستولی شد فغانان بفرمان اکر شاه ایالت بنگاله یافت و او در او بنصیر و شتاد  
 و سه میان گزینی و مانده در رزم به قتل رسانید و دولت اقا غزا از بنگاله پیر گشت و پس از چند روز قتلو خان که ذکرش گذشت  
 بر او لیس استیلا یافت و او را لیس مرقوم است با بنگاله تبعت سلاطین تیمور که گویند در آمد و میرے از قبل ایشان  
 ایالت بنگاله می برداخت چنانچه در عهد جهانگیر بادشاه تا عهد محمد شاه شیره بهادر شاه اسلام خان حبشی که ذکرش در ضمن او لیس گذشت  
 و اسلام خان حبشی و دیگر آن وسیف خان برادر عمده الملک امیر خان و غیره مبارز الملک سر باند خان که از قبل شاهزاده عظیم شاه  
 این بهادر شاه که بنگاله را گرفت بود و جعفر خان الحاکم بر شد قلینان که شمشیر ذکر کرد در ضمن بنگاله مرقوم گشت ایالت انجا رسید  
 و بعد از مرشد قلینان و با او شش شجاعت خان و بعد از مرشد فرزندان از این یکدیگر ایالت بنگاله و علی دروی خان برادرش  
 حامی احمد که برود و علم شاهی بود در بنابر کوکری و شش قلینان بنده قلینان چون ایشان را بدید گفت مگر خاطر است که فغانان از درین  
 گزینی رسد و فغانان شد با بنگاله چون مرشد قلینان ایشان را از کوه پشت ایشان بر فاققت شجاعتم خان و اما در مرشد قلینان قیام  
 کنند و چون شجاعتم خان بر است بنگاله رسید علی دروی خان را بعد چند روزی است چندی و او علی دروی خان به پیشه است و استقبال  
 است شمشیر حامی احمد بنگاله این شجاعتم خان مانده مغرب آنکس مگر و بعد از این صدم رسانید و چون شجاعت خان در گذشت  
 شمشیر احمد دروی در پیشه حامی احمد بنده تیغ خد علی دروی سلطان جمال یعنی با طر آورد و در او حامی احمد را آن  
 حسن قلینان که در کوه است که حامی احمد سزاوار خان را علی دروی شورت و است و نه سزاوار خود علی دروی بنده شتاد

با اوس ریاست بنگاله خاطر آورد و توجه بنگاله شد حاجی محمد رسوخ و فدویت علی و ردی خان عرض میداشت و گفت که  
 علی و ردی خان پنجاه که سعادت قدس بوس حاصل نماید بسیاری ازین نوع سخنان رسوخ آینه زبان میراند و هر روز از طرف  
 علی و ردی خان گفت و در پایا بنظر میگردد آینه و او را بگرد فریب غافل ساخت علی و ردی خان از شکر سبکی چهره نمود حاجی احمد رسوخ  
 را از حد آباد بر آورد و بر سوئی شکر گاه ساخت علی و ردی خان نیز در انجا رسید دیگر روز با سپاه خویشین سوار شد و همسرم زرم کرد  
 سرفراز خان پهلوان چار سوار شد اکثر سپاهش را که حاجی احمد با خود متفق ساخته بود در جنگ حرکت نمودی کرده پراکنده شد سرافراز خان  
 به قتل رسید و دلیر علی از روسای بگرا که دلیر گنج در مرشد آباد از اینجه اوست و دیگر محمد غوث که ایشان هر دو معبداران عمده ملزم  
 پدرش شجاعت خان بودند آماده زرم گشتند علی و ردی خان که سرفراز خان کشته بود گفت که اکنون جنگ برای هیت من در برابر خود  
 دشمایان را در شجاعت و شوکت خواهم داشت گفتند که خداوند کشته شد زندگانی به بنامی نخواهیم و حمله آوردند سپهر دلیر علی با سنی بل  
 کس شهید شد نهایت جنگ علی و ردی خان در هزار و یکصد و پنجاه و دو در بنگاله استیلا یافت میر محمد باقر خان که پیش از طرف  
 ما در بسلاطین صفوی می پیونده وقتیکه در ایران سلطان محمد افغان غازی قنداری استیلا یافت اولاد سلاطین صفوی را بدست  
 آورد و بکشت میر محمد باقر خان از راه دریا به بنگاله آمد شجاعت خان اورا هتف رو داشت و دختر خود را بقدرش داد و ایالت او را  
 با و تقویض نمود چون سرفراز خان کشته شد میر محمد باقر خان موصوف و میر حبیب که از اکابر رفقای شجاعت خان و پیشش سرفراز خان  
 بودند با اتفاق دکنیان کربا علی و ردی خان کاریات کردند و منظم باز گشتند آخر الامر میر محمد باقر خان از حبیب جدا شد و کجا گشت  
 وقتیکه شاهزاده عالی که خلیفه اباد را محاصره داشت میر محمد باقر خان بنای پور آمد در آن هنگام رتسم حروف در غازی پور بوده او تکلیف  
 رفاقت کرد بعد موقوف ماند و او پیش عالی که آمد و پیشی سوم شد چون شاهزاده در پشته جلوس نمود و تحت نشست همراهش با که آباد  
 آمد و پیار شد و در گذشت و چون میر حبیب فوت کرد در گوی بیوسله بفرمان راجه سا هو دلی ستاره گنده بر بنگاله تا غوث گرفت علی و ردی خان  
 با دیگر مقامات داد و طرف یافت و نوشی اکثر روسای دکنیان را بنا بر مصالح در شکر طلبید و بعد بکشت و سپاه منظم باز گشت سال دیگر  
 دکنیان باز پورش آوردند و همین بهر سال میاقتند تا آنکه علی و ردی خان از دست دکنیان عاجز آمد و بار گوی صلح کرد و او را  
 و چون بنگاله با و او چندی مطمئن نشست و در گذشت و بعد از سراج الدوله این زمین الدین احمد ابن حاجی احمد که از لطیف آمد و حکم  
 نبت علی و ردی خان متولد شده بود و علی و ردی خان سپهر داشت و او را اولی عهد خویش گردانیده بود و بیست و نه سال که  
 علی و ردی خان هنگام رحلت سراج الدوله را وصیت کرد که زنها را با انگریزان مخالفت نکنی و ایشانرا ایمال ایشان گذاری و دیگر  
 آنکه مخالفت نگذاشتم میر محمد جعفر خان شوهر پیشرو من هر چند گفت که کنونی مخالفت نمی میم اما اندو مو شیاراشی با جمله سراج الدوله در  
 ایالت خویش لشکر بیگلته کشید و انگریزان را از انجا برانزد و در آن شهر گماشته خویش بگذاشت و میر شد آباد مر اجبت نمود سال دیگر  
 انگریزان کشتی های خود را به کلکته آوردند و گماشته های سراج الدوله را از کلکته برانزد سراج الدوله بتوجه کلکته شد و انگریزان آماده  
 در بگشتند و این میر جعفر خان در ساختند سراج الدوله زرم کرد و منظم باز گشت و مجال تقاضاست و در غرض آباد و بلاد و حاجی که گشت  
 با قافری در دست میر محمد جعفر خان گرفتار شده به قتل رسید انگریزان میر محمد جعفر خان را بکوست بنگاله و خلیفه با و نشانیید و میر محمد  
 بر پایست رسید و همدین انشا شاهزاده عالی که که رام نراین نالشم پنه را از مر شیه دوم در پشته محاصره داشت میر محمد جعفر خان پسر خود

صفت الامام



سابق علیخان عرف میرن را با قوچ کثیر و جماعت انگریزان بطریق آباد و مستاد میرن باطلی گهر زدم کرد و ظفر یافت شاهزاده بشوشت کلان کمان  
 در جنگ پیش از راه چهار گننده به بنگاله شتافت تا میر محمد جعفر خان که در بنگاله بانگ سپاه استقامت میداد و بدست آمد میرن به تعویب  
 شاهزاده پروا نداشت چنانچه یک منزل پست غیرت میر محمد جعفر خان با شماع توجه شاهزاده از مرشد آباد بر آمده بمسک کوش رفت عالی گهر  
 به برووان شتافت میرن میر محمد جعفر خان پیوست شاهزاده عالی گهر باز از راه چهار چار گننده مراجعت به پشته کرد و در خلال این احوال  
 خادم حسین خان که از قتل سیه میر محمد جعفر خان در پورینه بجاگوست می برد و نیت پستی کرد میرن عبور گنگ نبود و خادم حسین را از پورینه  
 براند و تبعاً قبضه پروا نداشت و بخوبیست که خادم حسین خان را بویبر کرده بجانب پشته شتافت بدو قریب رسیده بود که او را پیر کند درین اثنا میرن به حقیقت  
 افتاد و بلاکش کرد سپاه میرن از تقابل خادم حسین خان برگشت و در غنیمت شمس لرد و له انگریز صاحب کلان کلکتہ که با میر محمد خان باو میر محمد  
 دوستی میداشت بمواد و اموال میر محمد جعفر خان را از حکومت بنگاله عزل کرد و میر محمد خان را بجاگوست آمدن از شاند و احوال میر محمد قائم خان در غنیمت  
 گذشت و چون میر محمد بی سمنان ریاست بنگاله برخاست انگریزان دیگر با میر محمد جعفر خان ریاست بنگاله نشانی نمود و بعد از دوام ریاست بر پسر شمس  
 بجماله ولد گذشتند همچنین بعد از برادرش سیدالدوله این میر محمد جعفر خان تمام ریاست نهادند و دو سال حکومت کرد و بر نفس چک و گدشت و اکنون  
 بزادگی صد و پنجاه سال است مبارک الدوله این میر محمد جعفر خان ریاست بنگاله شکن است و صاحبان انگریز شاتو و لک و سیه سالیانین چار نفر جنس میدهند  
 و منصب یوانی بنگاله از طرف عالی گهر تمام گیتی است کلکتہ نیز شریک است در شرف کلان اهل جنوب و از مرشد آباد شتافت و در منزل میان مسافت و اورد  
 و اکنون آن شهر نسبت در رعایت وسعت و آبادی و عمارت عالی و قاعده استوار میدارد و همه اشیای جهان در آنجا موجود بالفعل  
 در پیشی کلکتہ هندوستان و مسکن انگریزان است و صاحب کلان کلکتہ بر تمامی صاحبان انگریز تا بنگاله و ما تر گده و نجیب گده  
 که متصل شاه جهان آباد است فرمان رواست و پیش ازین کلکتہ آبادی مختصر و شسته شرح الدوله نیر علی و روی خان در عهد  
 خویش انگریزان را از آنجا راند و باز انگریزان بران مستولی شدند چنانچه در ضمن لیاری و بنگاله گذشت از آن زمان آبادی و رونق آنجا  
 روی ترفیع دارد و پشته که عظیم آباد نامند چون به شاه عالم بهادر شاه ابن عالمگیر صوبه مذکور بجایگه و اطلاق شاهزاده عظیم الشان بود و بنگاله  
 مسخر گردانید اکنون دارالحکومت است که در زمان شمسین بهادر دارالحکومت بود چنانچه در وقایع پشته را مثنوی بهار می نویسند با جمله  
 پشته شهر نسبت بزرگ که بر شمال آن دریای گنگ متصل بگذر در قسم حروف از بهار مراجعت بوطن کرد و پشته رسید و با شاه ششم  
 در پیش که در آن عصر مانند شت ملاقات کرد و مسئله چند از تصوف و طریق بزرگ پدید شد فرمود که چگونه بزرگ میگفتند گفتند  
 صورت مرشد را گاه گاه بر صورت سنیال سیکم فرمود که خود را بپشته بر صورت مرشد اندیش باید کرد و خود باقی بماند نیست تمامی شیخ  
 و الرسول و خانی الله الحق که رست فرمود شاعر گوید بر سه گره و بول تو کل گند و کل باشی و در لیل سبب تو از لیل باشی و تو بر کو  
 و حق کل است گره روزی چند و اندیشه کل پیغه کنی کل باشی و کسی کرد و از پشته جانب جنوب درو این کوه گیاه نام حساب است  
 که سید بنود است آبادی مختصر دارد و حسن انشا در آنجا زیاده از آن کوه است و در عظیم آباد باستان بسیار گرم و مستطاب است  
 باشد و کاری نام فله قیر آنجا بسیار بود و این بلاد اکثر کثرت دریا سبز و شاد و لب بلخند و باو تمیز که مرز و فله شمالی خوب پیدا  
 خیزد و تپاری و دیگر درگ قبول خصوصاً کوی و سیوه کثرت نبات بزرگ که کس کلان بر و از آنجا فرمان پیدای می داند و از دریا  
 این بلاد گنگ بود و سون از جانب آمد و در جمله و فریده از یک لوطه نزدیک گره و بخش میرند و پشته بجانب کل میرود و سون و جمله

جانب شمال آمده گنگ داخل شود و سر خار کوه مبار آمده نزدیک شهر گنگ می پیوندد و گنگ نیز از کوه شمال می آید و در فصل خاجی در  
داخل گنگ می شود و گویند که تا چهل کوه گنگ سنگ سلاک رام بر می آید که هنوز در آن سنگ اعتقاد است تمام است و در  
قسم جنوب سلاک رام سنگ موسی است و این سنگ کک که بر دو سیاه پیدا شدند و گویند که چون سلاک رام را شکستند مقدار سلاک  
از آن بر می آید و آن سنگ اکثر شکسته بدست می آید چه طلا از آن گرفته باشند و سنگ سلاک رام مختلف الشکل و متنوع الابدواع  
بسیار از آن پیدا می شوند و در بعضی نواحی در این کوه در فلاتهای ستون دار و در اکثره و اثره قویر تو که از در بندی چکن مانند و کوه  
از آن طلا بر آید یا اعتقاد هنوز از آن زمان بچینی برای آن خوانند لیکن از این قسم کتر است آید و دیگر این با نامی بای مشهوره است  
چین و در بسیار پیدا می دارند و دیگر گرم تا سلاک کوه جنوب آمده و در کوه سلاک کوه جنوب است و در کوه سلاک کوه جنوب است  
گنگ داخل شود حاصل آنکه بنیاد و در بای خورد و بزرگ از جنوب و شمال گنگ اتصال یافته در بای کلان می شود و در بزرگ و در  
خورد و بزرگ را شمار می است طول این کوه در چهار کیلومتر و سیصد گز و در جنوبی دو صد گز و در شرقی آن یکصد و  
غریب آن آبی آباد و از شمال و جنوب آن کوه بزرگ سر کاشس بهار و حاجی پور و دیگر و حصارن و سارن و تربت و رتاس و غیره  
شکل بر صند و چهل محال است و هشت کوه و هفت کوه سی هزار دوام بود و دیگر شهر مشرف است در عهد محمد اکبر بادشاه راه نود و نود  
قلعه گلی ساخته بود شاهزاده محمد شجاع ابن شاه جهان بادشاه بر در بای گنگ سمت جنوب قلعه سنگین با کاخهای کون عمارت نمود  
در نظامت میر محمد قاسم خان شهر بزرگ کنگال آبادی سید هشت و بطرف مشرق آن شهر بقاصه قلیل از در بای گنگ تا کوه سمت جنوب  
و باری کشیده اند و در آن نهاده و آنرا تیلیا گدشی می نامند و سر حد بنگاله می شمارند و در آن قلعه چاه است که در قلعه در یک سال یک مرتبه  
بوقت تا تعیین اتره آینه آوار سار و سر و دیگوش ساکنان میر سید میر چند انگریزان و دیگر و انایان در حل این معاتر و دنیا مید حاصل می نمودند  
نی شود و با اعتقاد شهرت سایش گاه قندهار است و بچوالی چاه بطول و تقابل بسیار است انجیب عند الله از سر کار مذکور در و آن کوه چهار کوه  
مقامی است نسوب بهاد و بود مشهور به حیاهته زیارتگاه نبود این در هر سال بدو نوبت معین بر همان و دیگر اقوام مختلفه بنود از هر دو  
آب گنگ می آید و از آن آب اورا غسل میدهند و مجاوران آنجا بر سر گرم بازاری از خود خطه نوشته و آنرا مالی بخانه ناسیده بر هر کسیکه  
از بنودان معتقدان مالی یعنی دستک بر نزد آن بیچاره بر طوطی که باشد آن مبلغ را او نماید سر کار تربت از در بای از دارالعلم کتب مندی  
بوده آب مو انک می داند و طرف شمال عظیم آباد واقع است و جنوب آنجا یک از مرز و مو اقیانامند و رسم است که آنجا آب را در شهر  
بیاندازند و دیگر چنین کنند و طرف عظیم بدیشان رسد و گاوش آنجا قوی الحال بود که شیر آنرا شکار تواند کرد و در هنگام برنگال به بود و گوزن شهر  
بسیب کثرت بارش از جنگل و دشت آبادی در آید و مردم آنرا شکار کنند چارن و سارن دو سر کار بود بطرف شمال در بای گنگ  
در حصارن قسم ماضی را در زمین قلعه بار آمده بر زمین بی تربت کشتار بر آید و در جنگل آن داخل در از بسیار بود و سر کار سارن قسم است  
سواران نام در اتصال آن آبادی کج علی گنج از قبیل راجه علی بخش قایدی است که در آن جمع فضلا و علما و عسکری تبتی بوده و آن شهر را  
در استعد و بار شرقی و شمالی مخصوص با جسا و متفرقات مانند سر که در میان آید و دیگر حصان و آهن و غیره متفرقات چون در سنج  
مهر و احمر و کبریت و غیره بنیاد است پسندیدند از آنجا بنام شهرت منزل بی کوبند و اکثر مردم آن نواح بدانجا آمده و خدا میدارند  
در قسم جنوب یکصد و سیصد و پنجاه و پنج سال پیش راجه علی بخش بر بنده اوقات شبان روزی او بر کوه و در اتصال بدست غنوی مولوی بدستگاه

از آنجا



قرآن مجید و علوم و صنایع و امور دینیه و از فقر و تنگدستی و سختی و آزار شجاعت و همت و در آن قلعہ نظیر او نبوده و اکثریہ تفصیل آن در اول  
از طلب بازی ماندر یک احوال اکتفا رفت چه در موسم برسات از یک تا صد و نصد تا هزار سوار و پیاده بے روزگار در انجامی آمدند و می  
تو جسم که برسات اینجا بسر برم قبول میداشت و گاه و بانس و غیره اسباب چنانی بانامی بشید و وظیفه هر روزه سحر سوار چهار آنه  
پیاده یک آنه از بقال جنس مقرر کرده میدادند آخر برسات آن جارحی بود و طرفه آن که ده دوازده هزار سال تمام اورا حاصل بود و در آن  
بنایت مختصر داشت و همیشه مقروض می ماند از آنجا است که گفته اند همت بدل است نه پال رجاس قلعه بر فراز کوه رفیع دارد که گذاره  
بران و شوار بود در کمال وسعت و استحکام که در هند مثل آن نباشد و آن از بیست و نهمین بن سنکل است و سنکل معاصر یکا کوس  
کیانی بوده و احوال سنکل در شاهنامه فردوسی طوسی مرقوم است و آنرا سیاب والی توران اورا ملحق ساخته بچنگ کوه هاپون بنام  
در روچی بردست رستم بن زال در معرکه بقتل رسید با تکه بر جا که در آن قلعه حضرت چهار دره کند تاب حوش طعم ازان بر آید انگیزن  
که در قلعه کشائی سحر آمد روزگار اند چون قلعه رجاس را دیدند گفتند که این قلعه از جنگ بدست نماند مگر بقریب وصلح و تبارخ صلح  
گویند که هاپون بادشاہ همت استقبال شیر شاه افغان که بزنگار و عظیم آباد مستولی شده بود عازم ننگار گشت شیر شاه شهر کوه بگذشت  
دوازده چهار گذرده به بار آمد و نامه براه گیس صاحب رجاس نوشت که خزان و عورات مار اور قلعه جاو بد تا بخاطر صلح بدست  
پدر و ازم براه در خزان او صلح کرد و آن رضا و اد شیر شاه هزار مخته ترتیب داده و در هر یک مروی با سلاح نشانند و در محله چند که پیش می برد  
تمنی چند را جاو و با تعدد در ابره با سه نذر بر سر نهاد و هر یک را چوبی بجای عصا بدست داد و بقلعه فرستاد و مردمان را بچند محله  
کندیش پیش می برد و تنگس کردن زمان و بدند کسان شیر شاه با کسان را بچند گفتند که لایق نباشد که بیگانگان زمان خداوندان مارا بدین  
لا بد از زمان خود را در تنگس مانع آمد مخته های مردوزن چون به قلعه درآمد مردان از مخته با طمشیرهای کشیده بر آمدند و مزدوران را چوبی  
با ایشان یار شدند و زوی بسیاری را براه نهادند و بگریخت و از قلعه بیرون رفت و قلعه بدست کسان شیر شاه آمد کپتان جوانان  
اسکات احوال تنگ قلعه شیر شاه شاقا که در عهد محمد اکبر بادشاہ عباس بن شیر علی شروانی تابعیت کرد و بار اتم می فرمود که شیر شاه قلعه  
رجاس را بوسیله بر منی که پیش را براه رجاس معتبر بود مبلغ داد و گرفت بشرط آنکه چند کسان را براه هم در قلعه باشند عیال و اموال  
شیر شاه بخوشی را براه داخل رجاس شدند مردم را بچندی بوالفت گذرانیدند و بالاخر قفسی شد مردم شیر شاه کسان را براه از قلعه براند  
در تنگ قلعه روایت اول از مخته و غیره فرستادن مرقوم است غلط است و بگر در صورتی که براه رجاس است سر کار براه شهر است بنام  
حوش آب و هوا و در منزل از عظیم آباد سمت جنوب واقع است و سیوه چروچی و نار میل در آن ضلع ازان باشد و در منزل بهار سنکل  
کوه بر دست و در آن کوه معدن لطف سفید است که از انجامی آرند و در آن فرو شدند و را براه آنجا کامگار خان کجک نهایت مباحه و دست بود  
در حدوده و نواده می نشستند و او است که بخدمت شاهزاده عالی گوهر سنگام شاهزادگی اعتباری عظیم داشت و در محاربات عظیم آباد  
کوشش با سه بلیغ نموده میر محمد قاسم خان در نفاست خویش اورا اخرج کرده و کن صلح را بقم زوده خویش ابو علی خان داد بعد از  
یک سال اورا عزل کرده بفراده دیگر مرزا سدا الله خان ابن محمد حسین خان قنویض نمود و او باره هزار سوار در آنجا فرستاد و در آن  
را بخش او ساخت را براه کامگار خان نسبت جنوب برام گزده و از آنجا به ناگ بوز رفت مرزا سدا الله خان در نواده و مہوہ سنکل  
گشت و بخت او شتافت و بعد از یک ماه بقطع مسافت کوه باو همیشه ای سمناک متصل کند خیمت رسید برام گزده باز گشت

چون بدینجا رسید شهری مختصر و دیگر اطراف آن کوستان و بامین آن قطع زمین وسیع و منقطع در آن آبادی بلام گداه بود فوراً باغات آنجا  
 در آنجا و مانند آن و قلعه از سنگ و گچ بنیاد استوار برافراشته و دوری از هفت پورش باستانه زمین آنجا گذاشته و بلاست آن چو کشتی  
 مختصر ساخته و آن قلعه چهار برج داشته مرزا اسد الله خان بجای آن پرداخت ساکنان قلعه قومی بدل خود را داده روزی که در هنگام  
 شب بگریختند مراد را بنام خان گذارشت و تا یکماه پناخت و تاراج و کسب است آن نوع پرداخت در خلال این احوال هر چهار برج و در قلعه  
 قلعه مجموع پنج جاقب زده و باروت در آن انباشته آتش داد و همه را بر انداخت و آن مثل تلی خراب شده بود و چون غله رویی  
 نهاد از آنجا مراجعت کرد و از راه گمانی اندر یه حربه و کزومه مدشش روز نیواوه آمد و اینطرف گمانی اندر هر پیکر کنه آنجا که ما از راجه رام  
 استخراج نموده تصرف گشت و در آنجا قلعه خام لغایت استحکام احداث کرد و نام آنرا اشش با کثر بگذارشت و تا این بقال بدگرفته مختصر  
 آن میر محمد قاسم خان از انگریزان منزه شد و پیشان کرد که مگر گسان از اغان منور و بعد از نهر بیت میر محمد قاسم خان که کارخان  
 از آنجا گور برآمده بر ملک خود استقلال یافت میر محمد قاسم خان موقع کمک پیش وزیر الممالک نواب شجاع الدوله شتافت و راقم موقوف  
 بعارضه جاری در بهار ماند بعد از اعتدال مزاج بر طبق معرفت سابق و سلوکی که والد رتسم بانام دارخان برادر کارخان بعد فرج میر  
 بادشاه در وقت نظامت پیشکیمیار از الممالک سر بلند خان کرده بود و پاراجه کارخان ملازمت کرد و او عنقریب بمرفس اسهال در گذشت  
 راجه در شعلی خان ابن نامدارخان برادر کارخان بجایش نشست او سلوکی شایسته بار اتم الحروف نمود و کتیم سال آنجا اتفاق افتاد  
 افتاد و او شعلی خان را کار از کشاکش انگریزان رونق گرفت موده اطلاق لغایت بلک انو بعظیم آباد رسید و در آنجا حسن خان این خوشنایان بلکری شتافت  
 که بر فاق راجه شتاب رای آنجا اقامت گنم چندی از پیشه طمسافت کرده بر دولی دریا آباد عمله صوبه آورده آمدیم با محب یک رنگ جز از تو یک  
 صاحب برادر صید بیگ خان که از جانب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر از باره نیکی تا ابر بود سر پرور عالی بود ملاقات نمودم مرزای بهر  
 سلوکی مناسب نمود سپان را در آنجا گذاشته اتولد و اثر جمیدی تر و محمد قاسم خان رسیدم و زیاده از سابق مغز و گم گشتیم بلبله  
 برسم اهره در ملک بهار لغایت پسندیده مشاهده و ملاحظه رفته و آنچنان است که زمین در مثل تالاب و سنگها حفر کنند و بار تغایر یکساعت  
 و زیاده بران برفش پنج شش کرد که راه گذار بران باشد پشته و مانده می بندند هنگام بر شکل آب از کوهسار و صخاری آنجا جمع شود  
 و آن آب در فصل بهار و یا در سالیکه بارش کمتر بود صرف زراعت کند و سمنه اون شهر است مختصر و بقبره شیر شاه افغان که ملک هند است از ایوان  
 استخراج نموده بود آنجا واقع است در میان تالابی فراخ که پیش لغایت عتیق است و جهت آمد و شد مرطبی بران سته بود و وقت نظامت میر محمد قاسم خان  
 بسکه شهر بدستی رفته ایشان لغو و خود را در بقبره گذاشته و در طاق از ان بل شکستند و اکنون مردم آنجا کشتی نشسته می روند و قسم حروف آن شهر  
 بسیار قاشا کرده و همدران آنجا خترس از قوم افغان بودی ساکن هر لغون شکل در آورده و در لگرون از ولغره شوال پیش از طلوع آفتاب در هزار  
 و یکصد و نود و هجری پیشه متولد شد و بر طبق مشاهده رویا بقبره بگرام همیه میباش میجی ذیققرن تا پنج تولدش یافته هر چند این حکایات از سیاق  
 تاریخ بر نیست اما اکثر از واقعات حالی مرقوم است از ان قبیل است اقصیه در سمنه اون از قدیم قوم هوج بودی میفندند چنانچه در عهد فرخ میر بادشاه لغات  
 عظیم آباد یعنی میر حبله ترخان بشرط استیصال راجه میر هوج بودی که در حلقه تروان بکثرت خزان عا کر معروف و مغرور بود و بسیار از الممالک سر بلند خان  
 سر بلند خان که نظامت آنجا موقوف شده بران جانب شتافت و در شکل در پنهانند و بعد بقضای برسات باوه مراد سواران  
 والد رتسم حروف پیش عبدالقدغانی بودی و مقدمه روان ساخت ایشان که با اتفاق یکدیگر دو سه متر بل پیش پیش میفندند با ابر

بجای

دو سیر محاربات کردند و او را بر تیرت وادند و آخرین تیرت او در جنگل پیرونه واقع شد چه از بیسرو غیره جا با قلعجات تیرت خورد و تیرت  
سی هزار سوار و پیاده در جنگل پیرونه اقامت کردند مقدمه بلندغان چون اینجا رسیدند راجه نایره بدال و قتال برافروخت چون یکس  
روز باقی مانده بود سپاه راجه تغنک با دست گرفته صفت بصف جنگل برآمده بر والد راجه ششم و شیخ عبدالصمد که در میان ایشان یک تیر تیر  
مخاضه بود حمل آوردند سپاه سرداران ارگله های تغنک بسیار خسته و شکسته شدند تا بپورش تنواران نیاورده تیرت خوردند  
سروازان ماسعودی چند ثبات و زیدند یک ضرب توپ در محول والد راجه ششم و فیرنی دیگر در محول شیخ عبدالصمد نیز از طوس سس ریزه با  
آهین تیمار جنگل آتش وادون باقی بود گول بجزان آنرا در میان گذاشتند گر خسته بودند یک دو کس از سواران تغنک انداز توپ  
بران یقین شده اظهار وقت می نمودند تا گنواران باراجه و شیرشادان و فرمان نیز رسیدند بودند نگاه سپاهیان آن هر دو توپ  
سروانند میدان زرم از سپاه راجه از کشته با پشته باگشت و بقیه اسبند جنگل خزیدند از اتفاقات یک خلوس بر سینه راجه و سیر  
رؤسای مقدّمه الجوشش فتح را منتقم نمکاشته تبتا تابش نبرد اقمند و شب را آنجا تیرس و خوف بسر بردند چه مردم آن وقت نقل میکردند  
که هنگام شب از جنگل کرم شب تاب که می درخشید مردم را گمان بود که جاگی تغنک است که میدرخشید و اینک بر سر شجونی که در چون  
موم صبح شد شیخ عبدالصمد و شیخ آله با جنگل درآمدند مردم و اسپان به نیمی افتاده دیدند از ایشان تفحص احوال راجه و سیر نقل کردند  
کمی گفت که او بر سینه زخم کاری از گولی میدارد و یک ماه در تعاقبش پرداختند و او را به قتل رسانیدند و مقام موفور اجماعت باطن  
به دست آوردند و اکنون در وقت انگریزان سید نور احسن خان بلگرامی برگنه سسرانون را ناچار گرفت و تمام بهنج پوریه راستی  
ساخته آباد و کتب نمودن پایک و پریاک نامند و راجه فوراً از خوشان راجه کما یون که بر قنوج استیلا داشت پایک دار الملک او بوده و  
در عهد اسکندر روی متوجه هند شد او در عهد داور سمرهند با او مصاف داد و او سمرهند را ظفر یافت و پس از آن سکندر از راه ننگام  
پسین شتافت چنانچه در سکندر نامه گوید سه جوارخ شد از کینه فوریان که نسبت بر کین فقوریان با جمله تمام صوبه آله آباد  
آب و هوای خوش دارد و گل مسویه فراوان می شود و زراعت نیک و نرخ غله و دیگر اجناس از آن باشد و پارچه جویده آنجا نام  
طول آفتوبه از جنوبی تا کوچه یک صد و شصت کرده و غرضش از گذرد ریای جو ساک گنگ است تا گام پور یکصد و شصت کرده و شرقی  
آفتوبه بهار و غرنی آن اگر آباد و شمالی او ده و جنوبی ماندو گده و سرکارش غازی پور و رابینه و نیار و نیارس و جو پور و کابجر  
و اربل و کنوار نامک پور و شاه پور و غیره شازده سرکار شتل بر صد و چهل و هفت محال و در اعلاش سی و هفت کروڑ و هفت هزار  
است و قلعه آله آباد از قلاع صغیر منده است از پیشه محمد اکبر بادشاه که در میان گنگ و همین قلعه سنگین مثلث شکل با کاههای رفیع  
ببافت و مرط عام که بزبان هندی مانده گویند بر ساحل گنگ به سبت تا آب طغیانی کرده شهر را سفرت نرساند و بر مانده مذکور شهر  
طرح انداخت و آله اباسس موسوم ساخت و شاه جهان بادشاه نیره محمد اکبر بادشاه در عهد سلطنت خویش آن شهر را آله آباد  
موسوم نمود و قتی که پیش راجه نول راسه نائب صوبه او ده و آله آباد کاغذ نقشه قلعه آله آباد معمارات و غیره از آنچه در آن قلعه  
تعمیر فرستد در عهد محمد اکبر بادشاه کشیده بودند آوردند در آنم حروف در آن مجلس حاضر بود در آن نوشته بودند که مبلغ دو کروڑ  
چندک هزار و صد روپیه که تعداد هر یک اکنون بنا بر هر دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت و عدد دو کروڑ و سه آنه بیا مانده در تعمیر آن خرج شد  
و نیز قوم بود که در آن وقت فی رومیه پنجاه و دو تنگه خام ابرس رایج بوده با جمله دریای همین از جنوب قلعه متصل بند پور و دیگر



و در یای گنگ از جنوب موضع پیاپا و شمال قلعه بسافت دو کوه و همانند وسیل کلی بطرف جنوب کرده است بسافت نیم کرده عمیق  
 از دیوار شرقی قلعه واقع است و در موسم بزرگال آب گنگ طغیانی کند و پیاسه قلعه و مانده می آید چنانچه آنرو می آب جانب شرق آب می  
 جوسی درگاه شاه قلی پهلوان است و این طرف مغرب فخر کند آل آباد واقع است و در یای گنگ متصل دروازه ترمینی که یکی از درهای  
 جنوبی قلعه است بدیای جن میریزد و گویند که از قلعه چشمه برآمده در میان بهود دریا میگذرد و آنرا سرستی می نامند و توشه تیرش گوی  
 ۱۸ در کتب نبود آن برآمدن سرستی از آنجا مذکور نیست مگر در زبان عوام و دیگر در قلعه سرداب است که هیال پوری نامند شغیبه که برای تیرها  
 آنجا میرود و در برهنه چرخ بدست گرفته او را در آن سردابی برود و طرف آن عمارت سنگین میدارد و تا جاسه می برود که آنجا یک  
 درخت برگه خشک است بی شاخ و بی برگ و بر متصل آن در یک است که آدمی بدشواری در آن تواند رفت زن برهنه او را تا آنجا بر  
 سخنان چند پریشان گفته بر میگردد اندک گویند پیش ازین در ویشی جوگی با مشعل دروغن بسیار درین نیچر رفته بود بازنگر ویدر آتم خود  
 فخر آل آباد را که در دیده اول در سن با نژده سالگی از مبارز الملک سر بلند خان که در آن هنگام جلاونی سر بلند خان در بلخ سپه دار خان  
 و به سال دیگر در بلخ سلطان فخر ووده بعد از آن در نظامت پسرش شاه نواز خان که از طرف پدر نائب آل آباد بود هفت هفت سال  
 آنجا بسر برده و بعد از آن همراه راجه نول راسه و دیگر بعد از شش ماه در آنجا بود و وقتیکه احمد خان بنگش فرخ آباد و سسه  
 وزیر الممالک مقدر جنگ نواب منصور خان را بعد قتل راجه نول راسه فرستاد و او تا آنکه آباد بقا ابقان در یای پرتاب سنگ  
 فدی علی قلی خان انخاطب بچند زلی خان در آن قلعه متحصن شدند احمد خان بجای که قلعه برداشت و بر نی سنگه راجه پرتاب سنگه با خود  
 متفق گشت و احمد خان چون شنید که وزیر الممالک با لهار را و گوکنی با هشتاد هزار سوار متوجه فرخ آباد گشته و محتریب رسید بنده قلعه  
 و چهار روز از یای قلعه کار کرده بفرخ آباد شتافت را قمر حروف رفاقت بقدر المغان و دیوان موصوف و در قلعه متحصن بوده وقت  
 قلعه را بسیار سیر کرده قلعه مذکور را از اطراف چهار طبقه دارد و عمارت طبقه از آن منازل و صفوف پیدا و عمارت طبقه چهارمی تا پیدا است  
 بسبب آنکه از مدت با برور با سه آن عمارت محل و خاک چند آن افتاده و از هر سو پوشیده و پنهان گشته و ماتند زمین گشته و گیاه بر آن  
 رسته مددی از یکی ساکنان منازل بود که بر سقف عمارت دوم بود یعنی در آنجا می ماند طعام عیت و خاکستر با انگه آگشته و سوراخ که زیر آن  
 عمارت بود بر عیت و به است خود آنرا در تابان بر روی طرف دریای جن انداخت و در دوم هنگام شب آن آتش قوی گشت چه  
 آنجا ذخیره بزم بود و آن بسوخت و زیاد شعله زدن گرفت و از دوزن باو نیز گشته با سه قلعه سمت دیوار جنوب که بر ساحل آن بود  
 شعله با آتش مشعل بر آمدن گرفت و دو سه شبان روز همچنان با آنکه لشت بر افغان جلیج کسی نمود و بر روز غیر از دو چیزه مرسته نمی بود  
 بعد از آنکه نیک سر و خد زمین آنجا را خفر کردند و در با آستان سنگین بر آمدند که در خاک پنهان گشته بودند مردم آمدند و قلعه بنا را  
 با سفت با می سنگین و پذیرد در یا قلعه که اطراف قلعه همین عمارت دارد چند ما پلوسه آن خفر کردند هر جاوری بر آمد و اندرون غیر  
 از ذخیره بسیم نم نبود بعبایت با سبده و گرم خورده بعد پنج شش کوشک و ایوان و پلوسه دیدند و آن طرف دیوار هم بر ستور ایوان و دیگر  
 بنا بر آن بسیم یک ایوان که در طول مقدار چهل یا پنجاه در عینه بود تحت و یاقی ایوان طرفین بسبب آنکه از دیوار از سواختن محفوظ بود  
 روزی و یکو خفر کردند و در آن ایوان دو قریب قویب میان و سی بر این را جنگی و یک بر نی مثل توب از پوت تمام گویش را با شش  
 قویب و ستور نشانده در طول هفت و نه بر آمد و آن در ضمن دروازه ترمینی افتاده اند کسی در آنجا نیست که آنجا نیست و در آنجا

و اما وقتیکه راقم خدمت در خدمت کپتان جزااتمان اسکات رسید روزی از توپ پست خام نقل کردم فرمود که اختراع توپ اولی از  
 هندوستان است که نبود در زمان پیشین از پوست حیوانات می ساختند و آنرا از سه چهارم تیر می بردند بعد از آن از کار میرفت و از ترقه مسیوه  
 شده که از جوب درخت الی توپ ساخته اند و آنرا از پاره از دو مرتبه سر نتوان دارد سوخته و شکسته می شود و بالجه بدستور از جای باروت  
 بخورد بر آمد مانند خاک و آنرا باز مصالحه داده بکار برودند الحاصل قلعه عجیب و بنیابت متین است لایا اعتبار حصانت و پستواری آنرا  
 انگریزان بر آب روند چه وقتیکه شجاع الدوله را انگریزان از پاستر نریت دادند بانه آباد رسیدند قلعه را محاصره کردند و در چند روز  
 از ضرب گلوله توپها در عرض و طول پانزده درجه دیوار قلعه را از پا در افکندند حاکم قلعه با انگریزان تسلیم نمود و بیرون رفت پانزده زمین طیار  
 بتقریبی سه هزار نفر و نیز در یکی از حمام با سه قلعه درختی برگه بوده از قدیم که سقف حمام را شگافه سر بالا زد و آنرا هندوان کمی بر زمین یعنی  
 پایدار و در کتب هندو آن درخت دایمی بیش از ظهور آوینش می نویسند جهانگیر با شاه آند درخت را از بیخ بکنند و تا یک سمن اگر کرده  
 بر جاسنخ آن گذاشت و بر آن حمام ساخت بعد چندی آن درخت غایب شد و بزرگ شد و سقف حمام شگافه سر بالا  
 کشید و شاخ برگ بر آورد و وقتی رفتیم آنرا در سنه هزار و یکصد و شصت و هجری مشاهده کردیم و بعد از آنکه در سنه هزار و یکصد و شصت و هجری  
 بجز می همراه کپتان جزااتمان اسکات به شاهای قلعه رفتیم آن حمام را از سابق ویران و خراب دیدیم و آن درخت را دیدیم و بقصه  
 در زمان پیشین بعضی هندو بقصد سنگاری اخراج یا به نیت راج و پادشاهی و امثال آن در جنم دیگر که عبارت از تناسخ است هر چه  
 در دل از راج و پادشاهی اراده داشته باشند شوند خود را به ساحل گنگ جاتی که اتصال جن است از راه بد نیم می روند شاه جهان پادشاه  
 در صد و شصت و شصت سال آن تره و غیره آلات و نیم زون را دور کرده و اکثر کسان دور کردن آنرا نسبت با کبریا پستاه کنند هندوی بقکن  
 سال که بالجه در تواریخ هندی هماره می آید است با راقم نقل میگرد که اگر پادشاه در زمان سابق در ویسی منند بوده کند نام  
 داشته و در برابر جوسی آن روی جن منست و سچایه بهتر داشته باز روی سلطنت در جنم دیگر خود را هموم کرد یعنی اعفاسه  
 خود را بریده و در نقش انداخت و خور از بسوخت هر سه چیده از زندگانی نخواستند پای اره آمدند و به نیت آنکه در جنم دیگر همراه گردند و ششم  
 خود را باره و نیم زدند و برورایام کند در خانه های بون پادشاه جنم گرفت یعنی پیدا شد و بعد اگر موسوم گردید و سلطنت رسید در وقت رفتن  
 از هر سه چیده اش که بر روی لودر مل و تان سین و بقولی خانانان بودند بخدمت اکبر پادشاه آمدند روزی محمد اکبر با این هر سه چیده  
 فرمود که هر یکی از شما یک یک مصرعه هندی بگویم تا چهار مصرعه شده یک کبک شود و خود کبکین انداخت و مصرعه گفت تا آنکه مصرعه چهار  
 بر بر نشکودم حروف را مصرعه از یاد رفتست و هر چهارمین مصرعه شکل درت هر چه چای کند و به ایستادند که ایشان از قضایای نامی  
 با خبر اند محمد اکبر از ایشان سوال نمود از آن میان بسیار بر حقیقت بود و در سخن منس نیز زمین که سخن هر بران از توپ است و می که گذشت  
 همه بیان نمودند اکبر صفویس مد فون را از انجا طلب داشت و آن اره و آلات دو چیز را که در ترمینی یعنی جاینگه اتصال گنگ چون است  
 بود شکست جنت آنکه بلاشک هر کس که خواهد تمنا می چیزه کرده خود را بکشتن دهد و در جنم دیگر بر تمنا می خویش ظهور کند پس بنابر آن  
 آنرا وضع کرد و گویند که آن اره نبود چیزی از کتب منعی مثل دیس بنیابت آباد و نیز بود که آنرا بقارسی کر کاف تادی می گفتند و  
 طرفین آن جلقه داشته در سیانی بودند و به بر چینی استوار بسته بودند هر کسیکه بنخواست کردن خود را بران من نیاز و با یک  
 حرکت سر او بریده می شد و شینه که در وقت آنکه از آن سر غریبی بود از اتفاقات از چنان یعنی کلا نبود و تنها یک یک ایشان هم تصدیق تایید

آوردند و از آن کول و طویل بخوانند و بیان گردند از گفتگویی ایشان اقتباس کرده سطرهای چندم روم ساخت راست و کذب بگردان آید  
 چه محمد اکبر و شاه در زمان سابق مدیثی مستثنی بوده مکنده نام و یک چله یعنی مرید بر حسب و هشت که برین نام و طاعت برین با بالانورد جسم یعنی پیشتر  
 دیگر که تناخ نامند بر زمان شد با جمله مکنده بر صفتش شلوک به کشت مثل بروقت و روز و تاریخ و ماه و سال و نیت و همایش آن چیز که خود را برای آن  
 بوم کرد یعنی سوخت نیش و نقش کرد و از آن در مکان خود فن کرد و بر آن تپش افروخت و بوم کرد چنانچه گذشت بعد از آن برین مریدان نیز خود را  
 بهشت چنانچه نفس دوم را چندان ضبط کرد و بند نمود که نفس زور کرد و تحت و باغ را شکسته بیرون رفت و برین بر دین مکنده بخانه با یون باد شاه صوم  
 گرفت و بعد اکبر موسوم گشت و چنان برین دعا که برین متولد شد و نامش سیر بر گذشتند محمد اکبر چون بن تمیز رسید معرعه چارمین شلوک اکثر برین  
 میفت روزی بر بر عاقر بود و پادشاه این معرعه خواند سه سکل درت باری بر بچاری مکنده بر بر سه معرعه اول رابع معرعه چارمین فی انفور بر بچاری  
 و آن این است شلوک برین زده بان چندر تهره رحیب بر یاکه و مگر بهل سبی و او دوشی پورب جامی و مکنده تن بومی بر بچاری و سکل درت  
 باری بر بچاری مکنده و پادشاه دانست که بر بر از احوال با فیه خبر دارد و این همان برین مرید من است پس با او را بقصد او و او باریل آمد و از آن  
 مکان آن مغویس منقوشه که نگام بوم شلوک مذکور بر آن منقوش بود بر آورده بخد مت محمد اکبر چه پیوست و شلوک و ترجمه اش نیست پس  
 یعنی هشت است و از آن مراد هشت عدد است (در معنی نه و از آن مراد نود است (دیان) یعنی پنج و از آن مراد با تقدیمت (صید) معنی  
 یک و از آن مراد یک هزار است (در معنی دریا که نبود آنرا بر شش کنته مثل گنگ و جن و غیره از حسب معنی بچاری بر یاکه ای بر آگ یعنی در آلبان  
 حاصل معنی معرعه اول آنکه در سنه یکتا رو یا قدر و نود و هشت است معنی سنه بکرا حیت در آگ با و که در بعد و پادشاه یعنی افضل و بزرگ تر از همه  
 بر شش گاه و نبود است معرعه دوم بکن یعنی ماه ما که بر اول یعنی روزهای افزونی نور ماه (یعنی پانزدهم) باید دانست که در هر یک ماه بچاری  
 و در یاکه می شود یعنی یکتا و در خوش می کنند پانزدهم اول یعنی هشت اول از روزی که ماه از برج آفتاب و قمر آن بر آید و جدا شود از آن  
 روزی که بد میشود یعنی نور ماه تمام شود آن یک پانزدهم باشد و یاکه دوم از روزی که نور ماه نقصان پذیرد تا آنکه تحت اشاع گردد و او دوشی تاریخ  
 و از دهم بند و آن دهم مسلمانان باشد چرا که مندر و آن روی که ماه از آفتاب جدا میشود آن روز را تاریخ اول گویند و تاریخ مسلمانان قیتکه اول  
 را برین صبح آن غره و تاریخ اول حساب کنند پس این پانزدهم مسلمانان تاریخ سوم بنویسد باشد و بر معنی اول (جامی) معنی یک پاس حاصل معنی معرعه دوم  
 آنکه در ماه مکنده یعنی وقت تحول آفتاب به برج جدی که بنویسد مگر گویند به تاریخ دوازدهم آن ماه اول پس در معرعه سوم مکنده یعنی ناس که معنی استون معنی هم  
 ای همه بدن بومی معنی بند بند کرده در مثل خستون بر معنی تمام و اینجا بر معنی نوشتن آید اما بنویسد در خواندن سرب راس می خوانند و معنی یکتا  
 به میانها معنی زمین بی معنی بجه و پادشاه حاصل معنی معرعه سوم چنین باشد از آنجا که پانزدهم یعنی تمام بدن باندید بجا کرده در شش سوخت تبخیر آنکه در جسم دیگر  
 کند برین معنی یکتا برین که عبارت از بند و ستان است بعد پادشاه سوم معرعه چهارم کل معنی بحدت باری که در متن جناس حویب با تولد سه سوخت بچاری معنی  
 میشود بر بچاری که در دست از دوشان تاریخ و چون باری و ستان می مانند آن مقام بچاری است که مملکت او یعنی قابل حد و جود باشد که تمام در شش معرعه  
 معرعه چهارم چنین باشد یعنی تمام اگر شش فقط بر روی مکنده بچاری مکنده و در شش مکنده در شش مکنده در شش مکنده در شش مکنده در شش مکنده  
 یکتا رو با نقد و نود و هشت رابع بکرا حیت در آگ با تاریخ دوازدهم رفتنای شب متنازل پس در مطابق من معرعه پنجم تاریخ و پنج بچاری معنی ستان بچاری  
 کند از آنجا که نام بر آن در بریده در شش سوخت و تولد اکبر پادشاه در شش سوخت و حیب در شش سوخت و حیب در شش سوخت و حیب در شش سوخت و حیب در شش سوخت  
 بوم و در شش سوخت و حیب در شش سوخت و حیب در شش سوخت و حیب در شش سوخت و حیب در شش سوخت و حیب در شش سوخت و حیب در شش سوخت و حیب در شش سوخت

بچاری



تختها و تانک با یکدیگر بجای قمری کسایب شرمای خسته کنند بغیب عند الله نیست تمهید تاختان و نزد اسلامیان مردود است بالجمله آله آباد را  
سپه و معبد قدیم و بادشاہ جمع معبد و مندر و وقتیکه آفتاب به برج جمعی رسد و آنرا بعدی ما و ماگه نامند که اجزای فصلی رستان است  
خلفی کثیر از بند اوان دور و دراز از مردوزن در اینجا جمع آیند و تا یک ماه بنخل گنگ و جمن و غیرات و موسی سروریش ترشی پروازند و  
مبلغ کثیر از آن هجوم بصیغه محصول بدسر کار ناظم صوبه آله آباد می آید و شهر تواله آباد در آخر عهد محمد اکبر بادشاہ و جهانگیر بادشاہ تعمیر یافته  
اما معلوم نشد که از اینجاییکیست گویند وقتیکه آب گنگ طغیانی کرد و بانده ازین طرفه بشکست و اکثر عمارات شهر خراب گردید امانی شهر  
متفق شده بهسافت و کرده از آن سمت مغرب سکونت اختیار کردند و آن بمرور و هود شهره کلان شد و شبیه نواشتهار یافت  
و شهر قدیم بشهر کنه موسوم گردید و عمارات شهر کنه را انگریزان در وقت خویش بر انداختند تا پیش قلعه میدان پشت لقل کنند که وقتی  
محمد اکبر بادشاہ بایر بر فرمود که احمق بیا تو احمق که احمق چگونه باشد پیر ز گفت که یک کس چه اگر حکم شود یک شهر احمق بیارم اگر گفت چگونه بجا  
بیسر عیس فیس کرد که جمله ساکنان شهر کنه آله آباد احمق اند بادشاہ پرسید که چگونه گفت که هر سال در موسم برسات از طغیانی آب دریا  
ایشان را کم خویش از بیت و پنج برسد در وقت گویند که اگر برسات بگذرد جائی دیگر مسکن گیریم و چون بر شکل بگذرد و از آن یاد نماند و  
شکست و ریخت آنجا را باز زد و هر سال چنین گذرانند اگر نمیدید و گفت فی الواقع این علامات احمق است در ابتدا می سلطنت محمد شاه  
نظامت آله آباد بنظر ملک محمد خان بجکش فرخ آبادی بوده و او بر پسر سال و یکده هم نبود و او را عاجز ساخت و بالاخر هر سال باد او باجی  
و کنی بر محمد خان بجکش تلفریافت چنانچه در ضمن فرخ آباد مر قوم است و چون او مغزول شد سر بلند خان بایالت انجا رسید و پسرش  
شاه نوزده ساله نیابت پرور است آن وقت شهر بوی رانی داشت اما در وقت نظامت امیر خان و راجه نول راسه و محمد قلینان میرزا گویند  
آبادیش روی به ترقی آمد و بعد از آنکه شاه عالم عالی گهر بادشاہ چند سال در اینجا قیام نمود آبادی شهر آله آباد در کمال افزونی مرق  
بود و چون بادشاہ بشاه جهان آباد شتافت در آله آباد آن آبادی در رونق نماند و اکنون آبادیش روی تمیزل سید در قسم حرفت  
آن شهر را اکثر اوقات تماشا کرد و سکار اریل سمت جنوب شهر آله آباد و بر ساحل جنوبی جمن واقع است و شهر اریل آبادی مختصر  
و ادو و در عهد نظامت و نیابت شامه نواز خان ابن سر بلند خان سید محمد خان که برادرست ابو فتح خان داماد سر بلند خان بود  
حکومت آنجا داشت و در آن هنگام آبادی اریل رونقی تمام داشت چه اکثر ایران صاحب منش عمده روزگار عمارات عالیه در آنجا  
تعمیر نموده زینت بخش آن مکان شده بودند و در آن سکر کارا اکثر راجه از راه سر کشی معصوم فساد و شورش اند محمد شجاع جد قسم حرفت  
و عمده آتش محمد اسحاق در وقت ایالت سپه دار خان امین خان جهان بها در گو که عالمگیر بادشاہ حاکم اریل بودند و در زرم راجه  
ابنا گره که در آن هنگام سر حلقه مفسدان آن فعلی بود شهید شدند و علم و نقاره و شمشیر بشارت رفت نقش بار و آله آباد آوردند  
بریل لاهی سمت شمال به رادفن کردند روح الامین خان داماد محمد شجاع خان در تاریخ شهادت قطعه گفته این مصرعه از انست  
مصرع از حبه هزار یکصد و هفتاد و چون در عهد محمد فرخ سیر بادشاہ سر بلند خان بایالت آله آباد رسید والد قسم حرفت  
حکومت اریل تماشا کرد و سر بلند با و تقویین نمود او فوجی فراهم آورد و به اریل شتافت و ابنا گره را محاصره نمود و در پانزده روز بر سر  
از بیخ قلعه را نقب زده از باروت انباشته بر انداخت و پیرش کرد مخالفان بران رخسہ جمع شدند تا شام رزمی صعب کردند و آخر  
قلعه را تیرگیان بتعاقب شتافتند و قتل عام نمودند و قلعه فتح شد و روز دیگر با فتح بیات از چند نفرین منوال بگذشت راجه ابنا گره

که بیرون قلعه بود عاوض شده بخدمت آمد و پیشکش گذرانید و والد راقم سبب غارتی پدید خویش طلب داشت و چون پیمان خیر تقاریر و علم تسلیم  
 نمود و دستار بدل شد و آن نقاره قلیلی بوده بغایت بلند آواز را هم آواز را بنظر راجه قول راسه داد و چون در عهد محمد شاه دیگر بار زلمت  
 آمد آباد معزولی محمد خان بنکش فرخ آبادی سپر بلند خان رسید پس آن راجه انبا گنده بر قسم توابع آوردند و اتحاد سابق را تازه کردند  
 و یکی از سرکشی راجه اریل بنگ شاه نواز خان که از طرف پدرش سر بلند خان حکومت آله آباد داشت از درگاه محمد شاه ایالت آله آباد بنا  
 محمد خان بنکش فرخ آباد مقرر گشت سر بلند خان از شاه جهان آباد به سپر محمد شاه نواز خان توغبت که دخل بود و حیونت سنگه راجه سر مالک  
 ضلع هندوی که پیش ازین هنگام نظامت محمد خان بنکش و نقر خور و العقد محمد خان بنکش داده بود و از خسر محمد خان بنکش می شد  
 با شاره محمد خان بنکش که بنواح اریل رفت و دو هزار سوار و سبست هزار پیاده و تفنگچه فراهم آورد و عمل بکرامت این جوکران کملوار راجه  
 متخی بود و کنت و غیره از سرکار اریل با و متفق شده با سید محمد خان حاکم اریل آماده زدند و شاه نواز خان آگاه شد و از گدای  
 لال حاوره برگشته سی کرد و با هزار سوار ایغار کرد و محمد خالق و داو خان این زمینان افغان ترین را با شش صد سوار و لشکر گذشت قسم  
 حروف را مقدرتند اگر نموده و شنگیز زده از کماث کسوتمن عبور گنگ نمود و حیونت سنگه پیش روی کرده با سید محمد خان مصاف داد  
 فوج خان موصوف به نهریت رفت و خود با جماعه قلیل از خواران از ان شبات و زید که ناگاه راقم حروف بر سر مخالفان رسید و بلا وقت  
 با ایشان زید صعب کرد و شاه نواز خان از دست چپ بر مخالفان حمل آورد و راجه و بابوان که قبل ازین پیاده شده تماشای  
 نبره میان سید محمد خان سیکر و هندو سپان که بدست سائیان عقب محول بودند از آمد شاه نواز خان سائیان سید سپان گرفتند  
 راجه و بابوان قتال فاش کردند و آخر نهریت رفتند شاه نواز خان طرف یافت روز دیگر هزار و هفت صد و سبست کس از مخالفان  
 مقتول بشمار آمدند و از لشکر بایان شاه نواز خان شتابور و کس زخمی و هفت کس گننام کشته شدند و هزار پور که در کسپ است و از بند  
 بخشی قریب تر است آبادی مختصر دارد و اکثر آنجا تجاران و بیوپاریان مال و اجناس خود را از شهر باسے دور و دراز مخصوص شل  
 تشیر و منی مال و کما یون و لهاسه و شرق سے آرنده می فرود شدند و از آنجا باسے دیگری بزرگتر چسپینا آنجا بسبب کنا از ان سبست  
 می آید مخصوص اشمه برقی و پارچه سفید پوری از آنجا که خوانند خرید کنند و چسپین شید بقول شل کید و غیره هزار پور از جمله اریکیت و اریک  
 آنرا گویند که جمله اشیا آنجا خرید و فروخت میشود و شمال مرزا پوریتخانه است سسی به بند بافتن دینی و از محائب آن بخانه که هندوان  
 در ان مکان رفته زبان خود را از کار بریده ندر آن بت می کنند بعضی رانی الفور برقی را بعد سه چهار روز زبان بدستور و دست می خورد  
 راقم این را از مستر ان شید صاحب شنیده کی بود مانند وید با جمله در وقت نظامت مبارز الملک سر بلند خان جوگراج و پسر شل  
 بکرامت کملوار که ذکرش گذشت راجه آنجا دیمی پور و غیره بود از چند گاه گویند حیت بن بکرامت اخراج شد و جای بیگانه  
 و بلو بسنگه راجه بنارس آن مکانات را بتصرف خود میداشت و مالگذار شجاع الدوله بود آصف الدوله بنارس و غیره بانگرمزان  
 توابع نمود و سالی دو بران برآمد و در سنه یک هزار و یکصد و نود و پنج هجری بموایم و جوامع ان اسکاٹ صاحب راقم حروف سبب حکم  
 صاحب کلان کلکته از قلعه گوالیار بمرا پور رسید و چپاوتی نمودند و طوایف بنارس و چهار شش تا قندوزین اثنا با صاحب کلان کلکته  
 در راجه حیت سگه کمال رنجیدگی میان آمد و آن در ضمن بنارس مرقوم است که آنجا قلعه بیابیت متین بنبر که در فیس و غیره راجه کیدار  
 است و او اطاعت کیکاؤس کیانی این کی قباد باد شاه ایران سے کرد و در ان قلعه معبد کمال بیرون مشهور است و آن قلعه را

در راجه حیت سگه کمال رنجیدگی میان آمد و آن در ضمن بنارس مرقوم است که آنجا قلعه بیابیت متین بنبر که در فیس و غیره راجه کیدار است و او اطاعت کیکاؤس کیانی این کی قباد باد شاه ایران سے کرد و در ان قلعه معبد کمال بیرون مشهور است و آن قلعه را

رام چندین بار از قوت سلیم شاه و بن شیر شاه گرفته بود و در بنعد و مینقا و مینقت بحر می شکستن محمد اکبر شاه نمود و بتصرف سلاطین بمی  
 کبر کاینه ماند تا آنکه در عهد سلطنت محمد شاه بنابین سلطنت او او چهر سال در کمر از قلعه واره کاجو که میر سونگا و میر سونی نام داشتند و ایشان از  
 برادر زادگان عمده الملک امیر خان بودند توافق و سلوک گرفت میر سونگا و میر سونی از انجا برخاسته در آل آباد آمدند بالجمله اکنون  
 راجه هندو پت و کمره و پیرش در تصرف دارد و در جنگل آن آبنوس و درختان میوه خود رو بسیار است و فصل صحرائی از ان جنگل  
 آرنه و نزدیک آن کان آهن و از بعضی جا الماس ریزه بدست می آید بر ناظریت متوسط از اینه شرسال که بت سال نیزش مانند  
 و اکنون ششین راجه هندو پت از اخفا و چتر سال و کمره است راقم حروف را میر محمد قاسم خان از اتر چندی و آنوله آنجا فرستاده بود  
 بکوره جهان آباد شده سرگروه سمت جنوب قطع مسافت نموده عبور زمین کرده بتزل بدینا منزل نمود و از انجا براه جاری جوهری در  
 چهار پنج روز موضع سنگ گده که زیر گمانی برنا واقع است رسید متصل آن ده کو بی کان آهن است آهنگران از انجا سنگها مخلوط از آهن  
 آورده در سنگ گده می گذرانند تا بنظر فها سازند و آن باطراف و اکناف می رود و قلعه سنگین برقرار کرده رفیع در غایت استوار است  
 مانند قلعه کالجوه و موضع سنگ گده که اجه گده نامند روز دیگر رستم حروف از سنگ گده برگمانی رفت سه چهار کرده بر ارتفاع  
 کوه مسافت بصوبت میدارد و در حاق وسط مسافت گمانی عمارتی مختصر و خوبی میان از سنگ بغایت منقطع ساخته اند و چهار تنومه  
 در انجا نشو و بنا دارند و صادر در انجا ساخته می آساید بالجمله از گمانی گذشته بمعدن الماس رسیدم مردم بسیار جا بجا چهر  
 و کندن سنگها و بر آوردن الماس شنول بودند از انجا بشهر بنارسید شهره و بد مختصر که اکثر عمارت از سنگ میداشت  
 و اناث و ذکور آنجا اکثر زمین ملاحظت بی نظیر و مشهور است چترنی که از جمله چهار اقسام اناث است و آن از پدنی فرو تر و آذینکنه  
 و بیستنه در سن و سیرت افزون تر باشند آنجا بدامی شود و در پرناجا کمیت با تکلف و آراستگی تمام با عمارات مطبوع  
 و صن منقطع و در وسط آن عمارتی بزیلت کورسنگی که آنرا چیر کسٹ نامند مذیب و مرصع بجواهر ساخته اند و فرش زرتار آن  
 گشوده و آنرا ششست گاه پران نامند در پیش میگویند و یک طرف آن بر کرسی قرآن شریف نهاده و بطرف دیگر بر کرسی پران  
 که کتاب هندو است مانند قرآن مجید و سمت قرآن علما و فقها آدین محمدی و بسوی پران هندو آن میدخوان نشسته یا خود یا ساخته علمی میدارند  
 و هر کس آنجا رود و از دین و آیین مذهبی پرسد جواب آن بصواب دهند و اکثر سخما می ایشان مثل بر توحید بود و احوال پران نامت چنین گویند در پیش  
 از مسلمانان در لباس نبود با فقیری هندو محقق و عارف که در وقت راجه چتر سال و کمره در بنجا وارد شد و چتر سال استغفر خویش گردانید و معدن الماس  
 در کوه بزرگ بتصرف خویش نشان او آن بنابر از دیاد و حقا چتر سال گشت چتر سال شهر بزرگ نام آن ویش طرح اندخت و پران نامت طبع چتر سال را بطرف  
 دین محمدی مائل ساخت و خواست که جلوسگه آن بار از ضلالت کفر و کافری بر آورده بر جاده اسلام آورد اما از دست بر و اهل فرصت نیافت که  
 مانی بصیر را با کل از قوه بفعل آورد چتر سال اکثر تعریف رسول بزبان هندی کبت بسیار گفته از انجمله است کبت چتر سال لولاک لما کل مان درخت  
 فویری کو تهور بسلام رن جا راجا کی نوال تپی بهر ایچ می بین کدیچه کی لم بلجانی جنانه صورت کی سیر ک کنولک بله محبوب نبی با شدکی صلی  
 علیه سلم بالجمله چون در مجلس جمعند چتر رسیدم دیدم که مردم مسلمان از میان راجه اکثر در حکایت ساعت بساعت می گفتند یا محمد ای رسول الله نگاه او  
 راجه بواقفت آنها بزمی گفت در قسم حروف از راه استعجاب نفس یعنی متود مردم احوال پران نامت و چتر سال بیان کردند که اکنون با در آنحضرت  
 بزبان باین راجه کتر است چه هندوان مزاج راجه را منحرف کرده اند اما چتره بظاہر نمی توانند گفت پوشیده ماند که ملک



و گنگائی بالکل در صوبه آله آباد است راجه ز سنگه که احوالش در وقتیا از قوالع اکبر آباد مرقوم است آن ملک تا وقت تا راج پرست آورد  
 تا بران آن ملک بزرگ گنگائی معروف گشت و بعد از زاده خود چیت راسه تفویض منجوت راسی و گنگائی مستقل گشت حد و ملک  
 و گنگائی بر نیگونه است سمت مشرق تا موضع بر گدیه که از آله آباد است کرده است و آله آباد از موضع مائل شمال افتاده و بطرف  
 مغرب تا پرگنه کنار پسر مد زور و کوسه و عمل راجه پیرش سنگه گوهر که در سنه ششمین هزار و پست است سمت جنوب  
 شمال و گنگائی دریا سے جن است که حاصل جنوبی جن و ملک گنگائے و ساحل شمالی در چکله کوره جهان آباد میزند  
 و سرحد جنوبی گنگائی دریا سے زبده است که از آله آباد راسه روانه نامند و دریای بلگر از مشرق تا مغرب بخلاف آبهای  
 دیگر جریان سے وارد آله آباد دریای مشهوره گنگائی کی گین است که با این شهر برنا و راج گده میفصلد یک سو نیم کرده از راج گده  
 و متصل از برنا سافت چهار کرده میگردد و در دریای دکن است که از با این مغرب و جنوب می آید و میفصلد یک سو نیم کرده  
 از گده مساوات گذشته با این موضع کتا و کتا و در نه چیت دیتی میریزد و از اینجا تا شمس بیت دیتی باشد و نه و مساوات سمت مغرب  
 و گنگائی سرحد ملک گنگائی است و آن روسه نرسد کوز ملک اورچه است سوم نهر چیت دیتی است و آن نیز چیت میریزد  
 و در تابستان کشتی مطلوب نیست و از جمله شهر با سه مشهوره گنگائی کی برناست از اینیه چتر سال این چیت راسی و آن گشت  
 و از چیت راسی که احوالش در ضلع اکبر آباد مرقوم است پیرش چتر سال بجاکومت در گنگائے قیام نمود و او در ابتدا چندان چیت  
 تراشت هرگاه که پیران ماتم در ویش با او ملاقات نمود و معدن الماس در کوه برنا نشان داد ستاره اقباش روی بروج نهاد  
 و او چند پسر داشت اما مور از آنها پسر وی شاه و چکیت راج بود در عهد سلطنت محمد شاه بعد شهادت سید حسین علی خان و  
 عبداللہ خان سادات باو به غضنفر جنگ محمد خان بنکاش فرخ آبادی که نظامت صوبه آله آباد رسیده بود با فوجی از افغانه  
 با راجه چتر سال و کله زرم با سه صعب کرد و او را مغلوب ساخت چتر سال بطا هر تمید صلح و آشتی آورده و در غضنفر با جی راسه دیتی  
 را به و خوش طلبید با جی را و با عساکر مو فور از دکن با فانت چتر سال رسید محمد خان بنکاش با او زرم با سه صعب کرد و با آنرا قلعه  
 چیت پور پناه برود و تخمین گشت با سه را و بجای صره پر دخت و به اندر او رسد غله کار ساکنان قلعه تنگ و بر تیره که هر که او پد از آن  
 بودی بوسه تنگ من خور بر آسمان دیدی و پس در خلال این احوال پیرش قائم خان بنکاش که قائم جنگ خطاب داشت  
 با او بس افغانه بهد و محمد خان بنکاش رسید پیش ازین محمد خان پیغام صلح داده بود چون موسم برسات غمگین رسید و بود  
 و کنیان بصلح رضا دادند و بدکن شتا فتنه محمد خان بنکاش از قلعه برآمد و در آله آباد محمد اکبر خان را نائب گذاشتند و در آله آباد  
 و چتر سال و رسوائی مستقل گشت و بعد از چتر سال پیرش ملک گنگائی دو خصم بکلم و پیش اندک کردند پیرش پسر وی شاه  
 جن چتر سال بر خصم سوائی معروف گشت و پسرش چکیت راج بر خصم دوم مستقل گشت و چون پسر وی شاه در گده گشت پیرش  
 سبها سنگه با سه او گشت و گده کالجز از دست میر مونگا و میر موتی قلعه ار باد شاهی بصلح و نهایت مو فوره گرفت و بعد از آن  
 پیرش بان سنگه ابن سبها سنگه بر سندر یاست گشت او بود بسیار داشت بر او رشن هندو بیت با او زرم کرد و غنچه یافت  
 و او را بقتل رسانید و بجاکومت مستقل کرد و پسرش حرون هندو بیت را دیده بود و آن در برنا گده گشت مروی سبک زنگه  
 با مروت و خوش خلق بود او سه پسر داشت سبها سنگه و ازنت سنگه و دو همسر سنگه بعد فوت هندو بیت میان سبها سنگه

دارند سنگه محاربات بسیار واقع شده آخر حسین سیدی بی حضور می ریاست بر امرت ملکه قرار گرفت چنانچه النون که سینه هزار یکصد و  
نویست و پنج بگری است امرت ملکه در برابر حکومت قیام میدارد و جلالت راج پسروم چترسال که بر حقیقت دوم ریاست میکرد و پس رسید است  
نگهان سنگه و گمان سنگه بعد فوت جلالت راج پسرفش ملکت مقبوضه او را در بخش کردنده و بر او را اکنون تصرف اند چون هر وی شاه  
یک تخت و باجی را دو و چهار بار داد و کفی بالمشکر و غیره در حکومت او که ما ستمی آوردند مجموعه اولاد چترسال با اتفاق یکدیگر تا سه سال با کفایت  
محاربات کردند تا بر ضعف سلطنت کسی بماندند بر وقت بالاخر میان فریقین بمصلحت اتفاق افتاد هنگام ملاقات باجی را دو با  
جلالت راج گفت و فیکه راج چترسال را از طلبید و محمد خان بگفتند در قلع حیت پور محاصره نمود و گفت که شما ملائمه را هر وی شاه و جلالت راج پسروم پس  
سوی چترسال و بر او دشمنان بشم و همه خود را از شما بگریزم آنرا جلالت راج یک حصه از ملک خود بدستور از ملکت هر وی شاه ستونی جدا کرد و بی ملک  
و گمانی از حصه نموده و بخش سومی بی باجی را دو و او چنانچه تا اکنون که هزار یکصد و نود و پنج چترسیت و گمانی از چترسال بر آن حصه باستقلال اند  
محلان کلاس نیز دستوریان هر شهرک است با هیچ یک از قلاع نامی نماندنی مثل لجه گده حیت پور و کالج و غیره بی باجی را دو و او را جدا اند شور و  
سنگروز و ساکن در هر شهرت محال از توابع آن آباد آن روی آب گنگ سمت شمال واقع اند و در یکسده مقبره شاه معصوم  
سرکاستی شایسته است و شورام از آن آبادی پنج کوه سمت شمال مسافت میدارد در یکم حروف در عمدا یا الت سر بلندخان و پیش  
شاه ملازخان هر سه محال و در خواه خویش داشتی شیخ مجاهد بعد از عمده ملازم سر بلندخان آورده و الله هم حروف بوده و در دو ساعتی  
از توابع شورام توطن داشته بندی از او پیش در ضمن سنبل مراد آباد بی پیشین نظر است سر بلندخان این هر سه محال را راجی سنگه  
سوم تنی بعینه با جاره در تصرف نمودید است سر بلندخان از او انتزاع نموده و در خواه راسم و اد حکایتی عبرت انگیز را هم حروف در وقت  
فوجساری خود پسین دو نازده سالگی قلعه موضع مرقون علمه برگشته شورام را محاصره نمود چون تخیرش در توقع دید یک ضرب و  
از شاه تو از خان استمداد نمود توپ از آن آبادی مرقون رسید و کسری روز مانده به نزدیک قلعه گذار شد زینندار قلعه از اندرون  
پیغام داد که قلعه گیرند و مارا از تو جان امان دهند کار برد از آن قبول نکردند و کمر بر قتل شان بستند و آن توپ را بسواد انداختند و  
خوردند و از هر یکله خند بر کله انداز غصب کردند که از آنرا بدوت زیاده داده و کله گذار شد تا آنش داد و او از سخت ترا نچنانکه  
زین حروف در روزه آمد و گوشش ماسعانی ساخته گرفت و آن توپ شکست و بارها بسیار باظر آن آن پریده جا بجا افتاد و کله انداز  
در چهار کس و دیگر عقب توپ استمداد بود و نوزدهم کاری برو داشته جان دادند بر او هم این و بخش هر وی نظریت بود چون توپ  
شکست و در این کس بی حقیقت و کسان راز نمی ساخت بخند و بخندید و گفت که اگر بایستد رستم که توپ هوا بر شکست و عقب  
کار تو یکدو اوست توپ را بطرف قلعه میگردیم تا چه آمدند و آن قلعه میر حمت و مخالفان رضایع میکرد و بالجمله راسم حروف را بعد  
چون شمال ازین واقعه همراه کریز انگریزان را که در دسترس شد چون کشتی کردن صاحب گناهت بی باهاست مثل وی بودند هم حروف  
برکنان آن که در هر وقت ملکت فرود آمدند که رسید که این دیده چنانم دارد و گفت مراؤن حکایت محاصره آن بیام آید  
نیز در قلعه مقیم بود آید و من نیز در وقت و قلعه در آن مطلق بود اما آثار آن از بقیع و غندق باقی بود و در حال حاضر  
است و در این زمانه هم در این قلعه از این طریق خاستی انجا استاده جمله کشته شد که سجان انگلیسی در زمین مکان  
این کس با حقیقت نیل و کسرت سپاه حکم آن ختمه شد و این قلعه را محاصره داشت و اکنون یکس از آن در دست و بجای آن

همه با یک سپه یک نفر خوب زیر دست بجا که می طلسم خنده بی اختیار بر لبه قبایح کار پاسه روزگار دست داده شکر گویند بجان  
 فشتندم و گفتم صبح که سپا و ازین بدتر گوید و خواستم که سال خورده از و به طلب بشتند و اول گدشته را از و به پشم بر سینی جهان که غایب  
 قریب بود از و بر و ن آمد پرسیدم که این دینه چه نام دارد و گفت مروان و گفتم چرا ویران است گفت این دینه چهار گیس داشته و  
 اکنون سه از آن ویران اند و یکی آباد است گفتم که قلعه چرا خراب است و از کدام وقت چنان شده گفت بیاد من نیست مگر از پدر خود شنیدم  
 ام کی گفتم حاکمی این را محاصره کرده بود تا چنانکه شکسته شد پس ازین قلعه فتح شد و ویران و خراب گشت از آن زمان ویران است  
 گفتم در آنوقت چند کس در قلعه بودند که جنگ میکردند گفت که نسبت و چهار نفر و پنج بدین و شش زینهار رئیس که فلان نام داشت  
 این مجبوره بست و شش کس بودند پرتاب گدازه از جمله شورا هم چنان خوش و دلپذیر بود شمس پناهنش از گل خام که از ویران  
 هر چهار طرف دوسه کرده جنگ میبلان مخصوص سه طرف آن بر تپه بود که سواران را مجال نیستن ماندرون بوده و یکطرف آنک و کتله  
 و بعد از آن حصار دوم مستحکم از گل خام کشیده و دوران حصار معتبران و تصدیان را به استقامت میداشتند بعد از آن حصار سوم در  
 غایت عتانت تعمیر نموده و اندران عمارت بنجه از پشت گنج براسه اقربا و اولاد و اتحاد و محل براسه راجه و دیوان خانه پاسه متعدد و در  
 غایت وسعت و آبلوی و تعمیرش دو منزله و سه منزله کرسی بلندی کشیده سکن و شمین گاه راجه بوده که چون در کمال خرابی و ویرانی است  
 راجه پرتاب سنگه سوم حتی در حکومت خویش بنام خود آنرا بنا کرد و پرتاب گدازه نام گذاشت و چون او در گذشت پسرانش با خود  
 و رباب ریاست مناقشه و جدال داشتند در خلال این احوال روح الامین خان مسلم را قمر مروف که از قبل سپه دار خان ناهل که آباد  
 بکومت آله آباد و دستگیر و رو سکن زره می پرداخت می سنگه این راجه پرتاب سنگه بنده متشش آمد و مخالفت برادران ظاهر ساخت  
 روح الامین خان با اتفاق او با برادرانش رزم کرد و ظفر یافت و جی سنگه را بریاست نشانی جی سنگه بعد قلع اندرونی  
 پرتاب گدازه عمارت رفیع تعمیر نمود و چون در عهد محمد شاه نظامت آله آباد بر بلندخان لغویس شد جی سنگه معرفت را قمر مروف  
 بنده مست سر بلندخان آمد و پیشکش بست پنج زخمیر فیل بنده گذرانید و رخصت آنطرف نیافت و یک سال در گذشت و او  
 در حیات علی علیه السلام اعتقاد می تمام داشت و بر دستار سفید قلعه از پارچه بنری بست و در محرم هر سال چهار پنج صدی ست  
 و بر در حشره خود عقب مهاد میرفت و لغزه میکرد و غیرات بسیاری نمود با جمله بعد از و پسرش حیز و پاسه خطاب راجه پرتاب سنگه  
 سر فرار شد اکثر بنده مست شاه نواز خان پسر سر بلندخان که نائب صوفیه آله آباد بود که ماند و حیز و پاسه را دو پسر بود و از نو ننه  
 اولین میدنی سنگه و بوده سنگه و میدنی سنگه از پدر یک راج گرفته بود و بعد از چند سال راجه پرتاب سنگه را فنی دیگر همه سبحان کنور که  
 بنایت حسن و جمال داشت در عهد از و راج کشید و از و دو پسر بود و آمدند کلا نش پرتی است و دیگر بر ایندوست نام بوده را شنیدند  
 سبحان کنور بود و تمامی اختیار ملکی با و او چشم ریاست بر پسر خود پرتی است نهاد میدنی سنگه از استیلا می سبحان کنور بنحیده از  
 پرتاب گدازه بر آمده فساد انگیزه شعار خود ساخت راجه پرتاب سنگه اکثر در باب بنیاد فوج از شاه نواز خان می بلید گفتم و آن  
 بنده چنانچه با میدنی سنگه اکثر زرها اتفاق افتاد و در همه آن جنگها ظفر ششم را بوده و قتیکه میدنی سنگه با نصد سوار و قریب  
 پیاده فراهم آورد سنگه را که آنوقت از قلع معتبره آنقلع بوده متصرف گشت و فساد و آنحضرت شاه نواز خان بر طبق عسکری  
 راجه پرتاب سنگه را قمر مروف را با و پسر سوار از مردم برادری آورده باقی سمیت رخصت نمود و در سنگه پسر راجه پرتاب سنگه که از قمر مروف

راجه پرتاب سنگه



با سه هزار پیاده بار اتم ملحق شده با سیدنی سنگه جنگا سار سے رزم شدیدی سنگه زومی صعب کرو و بالآخر منہزم بقلعہ سنگه پناہ برداریم و وقت  
 درین وقت سنگه جمعا بمشیر بر دخت سیدنی سنگه مجال توقف در قلعہ ندیدہ کسان در قلعہ گذاشته روی بیزمیت نهاد و وقت تمام قلعہ را فتح  
 ساختن و قریب حال گردید سجان کنور تکلیف ضیانت را تم با سپاہ کرده که در قلعہ پرتاب گڈہ آمد و ضیانت خورد و دستگیری از آنده سوار شده هنگام  
 شام بشهر پناہ اولین پرتاب گڈہ در آیدیم و در عرصه چهار گزتری شب گذشتہ بروز قلعہ سوی رسیدیم و بر دیوار دروازه قلعہ صیانت  
 دوسه جریب تفاوت یکینم گز متعلما بران نصب کرده و آن روشنی تا بر آمدن همچنان شتعل بود با بمله حصار سوی راعل کرده بر در حرات  
 رسیدیم و پیاده شده اندرون رفتیم و سبب دیدیم و در طرف آن ایوان و گوشک با سے آن همه دو منزل بوده و سایر دیوار بالا خاد همه  
 سنگین و مشک بوده و آن محن و کوفه با هم فرساید چاندنی داشته و بر بام خانه بارانی باور با نجات شمع و چراغ افروخته از سنگه با سے دیوار  
 تماشا می مردم بیکر و نوا اطراف محن را با درختان ده بست ساخته آهنی با چهل و سه شاخه روشن کرده بودند و بر فرش چاندنی  
 شمعدان دور وید افروخته چون بر سر فرش رسیدیم و بیشتر رسیده بر مندر نشستم بانصد کس از برادران و همراهمان همراه بودند همه  
 صفت راه نشسته ریخت سنگه و اهلکاران و دیگر رفقا سے معتبره راجه از منور و سلمان آمده در خدمت حاضر شدند و دستار خان کشیده  
 و چهار چلچلی و آفتاب کبرکی از نقره بود فراشان بر سے شوییدن دست آوردند و بعد از آن در صحنک با می سین قلمی دار و چندی از آن  
 نقره همه مملو از طعام با سے متنوعه از قلیبه دو دو پیازه و پیلا و کمن و شیرین و نقول با سے گوناگون و نان با می شیرمال و باقر خانی  
 و انقدیه نهدی چون پوری و کچوری که بر یک پوری مقدار سیر کلانی بوده و دوی بڑه و اقسام غیر خنی رنگ بزرگ و اجار با در حق نفع  
 و سر که پیش نهادند برادران رسم از گوشت پزند و چزند بر سیدند که چگونه است مردم راجه گفتند که سارا چه چهار مطبخ و با در خلی سلیمانان  
 میدارد و قطع نظر از حق طعمه ایون فرج بودین سلطان ستمل است حاصل که ازان طعام تناول کرده شد چون فراغت نموده شد تکلیف  
 بر خاستن از آنجا نموده بعضی سراسی دیگر که ازان بزرگتر و صاف تر بوده آوردند و نشانند و بر همان دستار خوان با مقدمه را بر طعام نشانند  
 و کسانیکه در لشکر مانده بودند در بخش اینها و قلیهای طعام بر بنگی و میانه با با کرده باشک فرستادند که در مکان دیگر چون نشستن اتفاق افتاد  
 پان و تا کو در صحنای کوچک با فوغل یعنی سپاری و الایچی و لونگه و خد بوی سبته و با دام پیش آوردند چون اهل خدمت فراغت از طعام کرده حاضر  
 شدند برای بر خاستن نشستن غالب آمد و دیگر باریک پان ازان نقره پر از با سولی و چو گره با نوال و عطر آوردند و آن چلچلی و آفتاب  
 نقره و ظروف نقره با بت انقدیه که پیچیم گذاشته بودند بعد پان ازان خالی و هزار روپیه نقد و یک صد و یک اشرفی در کیسه دارا سے سرخ  
 و دو در سس سپ کی ازان ترکی بزرگ ابلق مندی و دومی تاز سے سمنده سید زانو که بر یک تمینا بقیمت بانصد شیش صد روپیه با شدند  
 به نذر کشیدند و گفتند که شطرنج و چاندنی با سه مستند و لوازمه آن که بران نشسته طعام خورده اند همه آنرا فراشان صاحب برداشته  
 بسر کار برید آن زمان راجه چتر سنگه پیش شاه نواز خان بود وقت صحبت سجان و نذر نقد بی نمودن رسم که از لشکر تا به قلعہ آمده بودند  
 یکینم پاس شب مانده باشک خود رسیدیم با بمله راجه چتر سنگه در آخر عمر مفلوح گشت و سه سال در آن حالت زندگانی کرد سیدنی سنگه  
 را با کوهی سجان کنور از ریاست راج بی نصیب گردانید و پسر خود بر تپی پت را کلا سجان کنور ستولد شده بود و بعد خویش گردانید  
 پرتی پت این راجه چتر سنگه هم سن و دم بوده بر ریاست پرتاب گڈه نشست چندان مجال زیبا داشت که از تقریب و توصیف بیرون  
 بوده استنادان هرمن نوکر داشته در فنون کامل شد و بزبان ترکی و عربی و فارسی و افغانی و دیگر زبانها مثل تیر اندازی و نیزه بازی

واسب بافتن و چوگان یافتن و غیره سبب باگیری و علم مجلس بگایه عمر شد و در مسلم تواریخ معاریت کلی حاصل کرده  
 و در زمره فارسی آنچنان درست داشت که اگر پس پرده سخن میگفت کسی در سخن گوئی از لجه مغول ولایت رفرق نمیکرد و بصفت  
 اخلاق پسندیده از علم و تواضع و سخاوت و شجاعت موصوف بوده و بطریق اسلامیان موصوف بوده و معاشش نیز بطریق ایشان بود  
 و بنده جامه بدست راست چنانچه مسلمانان و ازدمیداشت و مجلس بطریق امیران تا مدار میداشت و از مطیعان و وزیر الممالک  
 ابو المنصور خان بود چنگا سیکه ابو المنصور خان از احمد خان جنگش فرخ آبادی بنیتمت خورد و احمد خان تا آله آید رسید پس از آنکه  
 دیوان ابو المنصور خان و علی قلیخان نامش آله آباد که میدر قلیخان خطاب یافته بود و خان عالم بقا ابدخان این هر شته قلع  
 آله آباد متحصن شدند احمد خان بجای قلعه پرداخت پرتی پت با احمد خان موافق گردید و بجای قلعه کوشید چون ابو المنصور خان  
 با دوا طهار را و دکنی احمد خان و سعد الدخان رو میله را بعد از رزم منهنم ساخته بکوه کماون در لال و آنک محاصره کرد و بالاخر صلح  
 نمود و بصوبه خود آله آباد داده مراجعت نمود پرتی پت حسب فرمان بنجده شتافت ابو المنصور خان او را بکر و فریب بردست  
 علی بیگان خارجی به قتل رسانید و خان مذکور را مخاطب بشتاب جنگ ساخت و بعد از و پورش دنیا پت در دوازده سالگی بکویت  
 پرتاب گداه نشست و او در سن و جمال افزون تر از پدر خود بوده و بعد از چند سال او نیز بردست شجاع الدوله ابن ابو المنصور خان  
 آواره شده به قتل رسید و ضلع پرتاب گداه را چندین عمالان شجاع الدوله تصرف شدند و پس از آن هندو پت بر او پرتی پت ابن چتر سنگه پیش  
 شجاع الدوله بکویت پرتاب گداه رسید چون از عمده مالگداری بر نیاید بازگشتگان شجاع الدوله تصرف شدند و پت بنجده شجاع الدوله  
 بطبع ریاست آباءی سلطان شرو در زمره چلیهای شجاع الدوله گشت بکویت پرتاب گداه رسید چون شجاع الدوله در گذشت خلف الرشیدش  
 تصف الدوله میزانی بر ضلع پرتاب گداه گشت و اکتون شنبه میشود که اکتون هندو پت نو مسلم از طرف آصف الدوله بر میدنی گنج  
 که متصل پرتاب گداه است آبادی مختصر دارد و قیام میدارد چنار شهر است مختصر و قلع سنگین بر قرار کرده و بجه مشرق بدریسی گنگ سمیت  
 شمال القلعه بر متصل سے گذر و آن قلع را در نه صد و هفتاد و یک بجهری فتونام غلام عدلی چکیش محمد اکبر بادشاه نمود و آن بچگاه  
 از دست سلاطین تیموریه بیرون رفت و اکتون انگریزان آن قلع را از مردم شجاع الدوله بزم بگرفتند و بران تصرف اندوختن  
 قلع و قهر شاه قاسم سلیمانی و پسرش شاه و اصل نام جامی وسیع و سیرگاه پسندیده است و قلع مذکور در حیانت لظیرند اردو قهر  
 پسر دوم بالاپیر نام در قنوج مکانی با نام است و فقیران مقبره شاه قاسم گویند که ایشان در عهد محمد اکبر بادشاه بوده و در عهد  
 جاناگیر بادشاه فوت کرد و او از افغانان منی راسه خود را سید میگوند و این حکایت دراز است تبارکس سے و چیل کرد و از آله آباد  
 بست مشرق شهر است از عمارات سنگین بازیب و آئین شایسته آراسته و هندوان آنرا از انبیه سما و لوبید هندو با عطا و ایشان پرتاب  
 قدیم است گویند هر که در اینجا میرد از آمد رفت یعنی متنازع از ماند و برین اعتقاد اکبر هندو از دور در آنجا رخت اقامت می اندازند  
 و معاشش میکنند تا آنکه میرند و آن شهر معدن حسن و دلفریب است بعضی مردم در اینجا دام دووانه زلف و خال محبوبان و لیس  
 رخسار مشوقان گرفتار شده ترک خانمان کرده برفش عشق مبتلا گشته می گذرانند و تبارکس را کاشی نامند و عالمگیر نام آنرا محمد آبا  
 گذارشته و چنانچه بر سکه محمد آباد تبارکس منقوش است و شهر مذکور بر ساحل گنگ سمت شمال واقع است و دریا بطرف جنوب متصل است  
 میگردد و تمولان آنجا در اکثر جوی خود را دریا نردمان با سه سنگین ساخته اند و در وقت فوشش راجه بموندر سنگه بطرف جنوب بر ساحل گنگ

عازت حال

عمارت عالی ساخت و آن نیز شهرت میانه شده برام نگر موسوم گشته بنارس درام نگر بر دو شهر بر ساحل جنوب و شمال دریای گنگ واقع شده اند و ایازابین آنها میگذرد و بنارس معدن نفیسات و درجه علم اهل هند است و صاحب تاریخ مبع صادق گوید راجه سوچ که از بزرگان هند بفرمان رستم بن زال بسططه رسید و قنوج آباد کرد و در سلطنت ساخت و آبادی بنارس را تا تمام گشته بود بیشتر مروج که شهر سرایج از اینیه است آبادی بنارس را تمام رسانید و از جاهای بنارس که رقم دیده اول خسارم بمونج میدار چند موضع بود رستم علیخان که از طرف ابوالمنصور خان یاست بنارس شست او را بر شایع رسانید و بخطای یکی موسوم گردانید چون رستم علیخان آنوقت ابوالمنصور خان گذشت آنرا عمده الملک میرخان نائب صوبه آل آباد گشت محمد علیخان برالدار ابوالمنصور خان بطریق مر اول بنابر تحصیل از خسارم تعیین نمود و خسار خود را بقدر محمد علیخان او و بتر گشت چند که بی ضرر اول در حدوده سرکار لقطه القبط با هوای سیفر ستاد و بعد از او پیشین بود سنگه در بنارس بحکومت شست و درستی و درستی معاملات در سرکار شانی شدت او را ابوالمنصور خان پیشتر شجاع الدوله خواستند که بخدمت آید و در خلال این احوال ابوالمنصور خان بر تری پت بر تریاب گنده را بفریب قتل رسانید و بنود سنگه از وقوع غیبی تبرید و بخدمت نیامد و یا خود عمد کرد که بخدمت نکلسن امر انیا هم ابوالمنصور خان شجاع الدوله بسیار خدمت صورت زیست و بنود سنگه چند مرتبه بنارس را بیرون فرج شد و بگری کوه گرخت و میگفت که جناب خداوند گشتیمان خداست کسی پیش خود برود باقی آید چنانکه خدمت آیم میدانم که باز نخواهم آمد در مبالغ مسوده مع اصل و سود و اتمام بر سال میرسانم دیگر از آمدن هند و ندیچ میخواست شهر رام نگر از اینیه اوست و او در حکومت خویش بیچ کده که حکمتون قلعه بر سر ذکری رفیع واقع است و صوبت ملاح چند آنکه پیاده کسرت تمام بران قلعه رفتن تواند بود از زمان آن قلعه مبالغ خطیر داده آنرا تبصرن خود آورد و خزان خود را در آنجا گذاشت و درام نگر مطمین شست اما آب هوا سے آقله بغایت بد است و سازگار ابدان انسان نیست بعد شش ماه مردم اولین آنجا بیامیند و دیگران بجاسه ایشان روند و بعد از این جهت سنگه سپر بنود سنگه بر سر حکومت شست آصف الدوله مرزا انانی خواست که او را از بنارس طلبند شسته اخراج کند جنرل جشن صاحب کلان کلکته او را در ظل حمایت خویش گرفت هفت قلعه اتان غریت در گذشت و ملک بنارس را بصاحب کلان در جلد وی خدمت توابع نمود و بجهت سنگه در بنارس نقل شده مبالغه خود بقضا کلان میرسانید لیکن آفر الامر کفران نعمت کرد و احسانا سے صاحب کلان را فراموش کرد و در باطن با صاحبان کونسل مباحث و دیگر کرات خلافت مزاج صاحب کلان از دور ضعیف بود وقوع آمد صاحب کلان آنرا بتغافل میگذرانید و مساعی چند برین آمد که آخر شعبان سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری غریت گذشت که دره متصل بنارس رسید راجه چینا سنگه در ظاهر با استقبال تابکسر رفت صاحب کلان خواست که او را بجا بس راه ندید اما بمقتضای مروت صورت نسبت راجه صاحب کلان در بنارس آمد صاحب کلان بصلاح بعضی بنابر انجام ذریا قیات و دیگر معاملات متراول و بهره بر راجه فرستاد و عزاولان او را تنگ گرفتند و خواستند که پیش صاحب کلان میرند مردم راجه دست بشیر برود و دوسه صاحبان را که بنر اولی آمده بودند با چند کس از سپاهیان بگشته و راجه را بر شتی نشانور نام نگر بر راجه از آنجا هر کس نموده با متعلقان خود باطیعت گنده رفت و رام نگر خالی گذاشت انگریزان تیر و بنارس شستند چون راجه دید که کسی برام نگر نمی آید بعد سه چهار روز مسجان سنگه برادر راجه برام نگر آمد و آنرا محاکم ساخت و بنامی قفنه از سر عمارت کرد و در موضع سه راجه میادون با فوجی از سوار و پیاده قریب شش و هفت هزار کس گذاشت بعد سه چهار روز سا فر صاحب با چند خرب قوپ کوشنی تا برام نگر رفت و کلانند و اندرون قلعه و شهر درآمد چون سپاه انگریزان داخل شهر شدند تفنگ اندزان



راجه اربابم حویلیا سے اطراف و جوانب کی کہیں نشیمن نشسته بودند بسیاری را یکشتند یا فرما صحتی رئیس فراسیسیان تا پنجاه شصت  
 فراسیس بسیاری از لشکر جوان کشته شدند سپاه انگلیز منظم گردیدند احوال در کارانگریزان راه یافت بعد دوسه روز صاحب کلان با جماعت  
 انگلیز که بمراستش بودند اقامت خود در بنارس معلومت زیدیه بنگاه خود را در باغ ماو بود پس که فرود آمده بودند گداشته شدیم شام  
 در کمال سرنجامی که اکثر ازان سواری نداشتند و از انجا برآمدند و بر آب گنگ رسیده عبور دریا کرده داخل چهارشده صاحب  
 راقم که در ان محن گرفتار بود و راقم که پیش ازین در چهار رسیده بود و بخدمت رفت و قریب هزار روپیه از سرکارش بمراه داشت  
 ازان خبر داد صاحب موصوف آزا اکثر صاحبان که ازان حادثه تهنی دست شده بودند و او بعد چند روز صاحب کلان بجهت تهنیت  
 راجه صیت سنگ تعین نمود فرمود که ساخته و پرداخته شما همه وجود پذیر است و آنچه بعد فتح قلعه بجای گداه از نقد و جنس بدست آید  
 کسانیکه در جنگ قلعه باشند نصیب آنهاست و ایستہ خاص عام بکمان سبغی ایالت بنارس بمهر پانچ شصت یافت و بعد از فتح از قوت  
 بفضل خواب آمد و کپتان جونا تان اکاٹ حسرتیم رامابه خدمت ترجمه لیسیم معصیت بجهت موصوف مقرر کرد و بجهت پانچ با دو پلشن خیمه انجا  
 بیرون آورده بر ساحل رود کو علم اقامت برافراشت شبی دوسه صاحب را بفتح شش کپنی که قریب چهار صد روپیه نقد کس سپاهی تلنگ  
 با شند با سه ضرب توپ بر سر فوج راجه صیت سنگ که قریب پنج شش هزار سوار پاوه حاصل سه بمراه رام جیاون بوده و دو نیم  
 کوه از لشکر انگلیز سافت داشت تا محن کس بود فوج انگلیزان نیز قتالی فاش کردند سپاه راجه منظم بجنگ کلمه پناه برد و انگلیزان  
 ظفر یافتند و دوسه ضرب توپ غنیمت آوردند ازان روز سپاه انگلیز قوسه دل شده بعد ازین قضا یا می نصف الدوله میرزا امان  
 با سالار جنگ و حیدر بیگ خان و الماس علیخان خواجہ سردار از لکنئور رسیدند صاحب کلان از ایشان یار سه خواست سپاه انگلیز  
 جوق جوق از کلاپور و آله آباد و دیگر جاها از شرق و مغرب و چنار پیش صاحب کلان فرام شده در خلال این احوال بجهت پانچ شصت  
 رام جیاون در قلعه کلمه متحصن شد بمهر مجامره آن پروخت رام جیاون زرم کرد بعد سه روز بنریت رفت چه قلعه کلمه روز عید لفظه  
 حال شوگر گشت سجان سنگ برادر راجه صیت سنگ دوسه روز پیش ازین با همان روز و از دوه نفر فراسیس که همیشه بموس بودند  
 بقتل رسانید و در محفل میر محمد قاسم خان بنامه دولت خود را بر کند راجه صیت سنگ و لطیف گداه استقامت داشت و پیش ازین فوجی  
 بر سر او از انگلیز عقب لطیف گداه که راه بر آمد صیت سنگ بود رسد صیت سنگ فوجی بمقابله ایشان تعین نمود ایشان در موضع نهره سید  
 با سپاه انگلیز زرم کرده منظم رفتند و صیت سنگ پس از فرستادن فوج روزیکه رام جیاون از کلمه برآمده بود از لطیف گداه بجهت  
 شناخت و چند روز انجا ماند و او را خود راسه ماتارا بازو بچویش و تمامی عیال و اطفال را سده خراین و وقاین که بچی گداه بود بمعتاد  
 و سپاهیان خود سپرد و قلیل از زرو جا هر گرفته موضع مکرری رفت حوام بگویند که اشرفی یک کروڑ روپیه بر فیلان و شتران بار کرده  
 بمراه خود برد و در لکوری نیز خوف تعاقب انگلیز مجال اقامت نیافت و بنواح بلدی شناخت و از انجا نیز آواز دشت او بار گردید  
 با لآخر بنواح و تیما گوالیار پیش مهاجی سید صیه که بر سر قلعه گوالیار باراجه رانا پتر سنگ راجه کو به پرخاش داشت رفت صاحب کلان  
 ریاست بنارس و راجه پنجا به پتر این داد و او را اعزاز و احترام کرد و او سان سنگ کی از عهده پاسه بلوند سنگه را که در  
 آخر مخالفت صیت سنگ شده بود و بالطات صاحب کلان سے گذرانید مدار المہام رئیس کارا و ساخت اگر چه بعد از چند روز  
 او کناره گرفت و در پشیمانی که سکن داشت رفت بنشست صیت نراین بخوار اسپ بمیشیر سر فزان گردیدند کلان بجهت پانچ شصت

تاریخ

خاص و عام بود بطور رسید و مار کم صاحب با کما بر ماور گشت با بجهل سحر بایم از مضمون لطیف گزیده و از انجا بیچگی گزیده رسید رانی امانی و  
 و چون نایل و یوان راجه بیت سنگه در قلعه بیچگی گزیده مضمون شد سحر بایم بوز بکشید با مضمون شوال سینه بکنز اردو یکصد و نود و پنج بحری بجامه که  
 بیچگی گزیده پرداخت کپتان جو نامتوان اسکاٹ صاحب را رقم فرمود که نوشته باید از پیشه تا همان آید و تحفستان صلح بر باد نرود و این قلعه خوش  
 راقم بوسیله معرفت سابق که هنگام لغات آله آبادی سر بلند خان باراجه نسا رام و پسرش بلوند سنگه حیدر است و از آن وزیر همین کار  
 راجه بیت سنگه در درستی کار است موقوف کرد و در بنیاب پیش ازین باراجه بیت سنگه مراسلات میداشت اما راجه موصوف از غرور تکبر  
 و فتح قتل رام نگر که بر سپاه انگرز یافته بود و دیگر بدیده سخنان ناآزموده کاران نصیحت راقم نشنید و از لطیف گزیده بیچگی گزیده رسیده  
 او را در گشت چنانچه گذشت و خطوط راجه که قبل ازین باراجه آمده بودند در قلعه بیچگی گزیده پیش مادرش انی مانا فسه فرستاد و دست  
 و در قلعه بیچگی خود را نشان و اورانی مستعدان خود را پیش راقم فرستاد و راقم با کپتان موصوف ایشان را پیش سحر بایم برقرار برانگیخته است حکام یافت  
 که رانی مانا هرگاه از قلعه برآید تا شش نوا هم گرفت و آنچه از نقد و جنس از قلعه بدست ما آید فی صد پانزده روپیه برانی داده شود و برابر  
 استقامت او معرفت او بر زاپور گشت که دو لک و پیمال حاصل میداد و بدین هرگاه رانی موصوف اراده رفتن پیش سپه خود میگفت  
 نماید کسان کپتان جو نامتوان اسکاٹ تا بسرد خود که کناره آب چون عبور کنانیده و بد چون این همه درست شده و دستخط  
 سحر بایم باقی ماند که تا استحکام پذیرد و همین را سحر بایم بصاحب کلان نوشت صاحب کلان قبول نکرد و در جواب نوشت  
 که رانی با استقلال جنگ میکرده باشد اگر عاجز شده برستانه ما افتد اگر بخاطر ما خواهد پذیرد خواهیم داد یا نخواهیم داد ساخته و پرداخته  
 سحر بایم بر آوردت و باز جنگ از سر شروع شد بعد چند روز اقرار بر آنکه اگر صاحب کلان چیزی و ظالمت دهد بهتر و الا کپتان  
 جو نامتوان اسکاٹ را از نزد بیت سنگه رسانیده و بدست دوم ذیقدره سینه هزار و یکصد و نود و پنج بحری رانی از قلعه برآمد  
 و قلعه مفتوح شد و قیمت قلعه بصاحبان و سپاه که قلعه را محاصره داشتند علی قدر ما هم رسید و بمحل آن سحر بایم فی صد روپیه  
 بقول پانزده روپیه برانی مانا داد و کپتان موصوف نور احمد اسباب تا به بنارس رسانید و صاحب کلان عالی را از اجابگی خوش  
 نداد و بیگانه شتافت رانی دل تنگ شده به کپتان پیغام داد که ما را از نزد بیت سنگه رسانید کپتان بیگانه و خدمت صاحب کلان نوشت  
 درخواست راستی نمود و صاحب کلان مبارک حکم داد که از بنارس چند تلنگه همراه رانی تعیین نمود و باله آباد رسانید و رانی از  
 آله آباد نزد بیت سنگه که همراه صاحب سینه میره بود در قلعه گوالیه اجوفت سرکار جوینور بر ساحل نهر گومتی شهر لیت از انجمن  
 فیروز شاه همکاری والی دہلی گوید که چون فیروز شاه شهر جوینور بنا نهاد و خواست که فیروز آباد نام بندش به عم خود سلطان  
 یوسف شاه را که جو نام داشت بخواب دید که گفت که این شهر بنام من کن سلطان آنرا جوینور نام کرد و شهم خان که بعد  
 به ایون بادشاه در نصد و شصت و یک بحری ایالت کابل داشت و بعد محمد کبیر بادشاه خانخانان خطیب داشت و بعد از قتل  
 خانزمان با یالت جوینور رسید و لشکر به پیشه و ننگال کشید و آند بار صافی ساخت و همانجا در نصد و هشتاد و سه بحری دیگر گشت  
 بن جوینور و بعد گاه انشهر از راه اوست تا به تریل رطاق شرقی جوینو بود لفظ صراط استقیم برگی منقوش است راقم حروف مکرر انشهر امانا تا کرده و  
 بل بند کرد از سنگ سبز است و عرض بوسعت و در چند آنکه با طرافش و کابین نمیر یافته مردم اندران نشسته است و شری میکنند و در عن غوصی بیله  
 انظر و دیگر عن سوگنداری که ادویه سطر و ماشه بان سیاهند از تحائف روزگار است و در آن بنای طرز بقوی ابدان است و نشهر از هم

در شیراز خان چهار اتیان و او با جمعیت هزاران سوار پیاده و سواران سواران

سلطین

سعدن علماء و فضلاءت و مردم نامی از آن دیار بسیار بنام استه اند و بجای آن خطه استقامت فرقی و سلم طبعی شهر از سلوی روشن علی ساکن آنجا  
 موی بامروت و فقیر و صحت و دشمنی و رست و برادرش سلوی علی جوانی شایسته بزور علم و ادب آراسته و پیر ستم است و مولوی علی اهل  
 علم و متوفی از زمره اهل کوش است و دیگر مولوی باسط علی و رمضان علی و حسن ابلق و قوی از انبیا و درگاه بجان از دوزخ و پلین  
 غیر از آن لازم بر بندن آن بود و مقتصد شترال یعنی همراه او رفت و دیگر در زمان سابق مردم معروف از آن دیار بسیار بر کشته شده اند  
 آنکه از وجود مردم مشهور عالی بنوده و مختصه و منعی گفته است سواد و دیده قبیله است بلکه از وی برین غیر از مردم بتیاه نخلی نما و کله لوک  
 بنویسند سلطان شاهی گویند ایشان ملک اشرف ملک معروف منسوب اند و او از خواهر ایمن فرزند شاه شکاری صاحب بی بود چون سلطان محمد بن شاه  
 شکاری در عهدش اورا وزارت داد و خوب جهان لقب نهاد و در مقتصد و نو و شش جبری ملک اشرف خطاب او حکومت قنوج و چون در بهار فرستاد  
 ملک اشرف در ضبط ملک آبادی در میان دو از حکام بنگال باج گرفت و از کله کانون باری بری ضبط کرد و چون سلطان علی راشوکتی نما از خود سلطان  
 تواند بعد پس خوانده اش ملک مبارک قرققل نشان شد و خود را مبارک شاه شرقی خواند و قهر بر گرفت و سکه خطبه بنام خود کرد و بعد از برادرش سلطان  
 ابراهیم شرقی پادشاه شد و او عالم و قابل بوده علماء و محترم و شیخی ناز حال فقرا و ساکنین خبر گرفتی قاضی شهاب الدین ملک العلماء و جنوری لقب محمد  
 احوال و قنادای ابراهیم شاهی دیگر کتب بنام او نوشته گویند و قوی سلطان ابراهیم قهری خست چون با تمام سیدی شنید که بی سکی میگفت قهر سلطان  
 تمام شد بزور مویا بی نامه کشان از کجا بدست خودم آورد و دیگر روز سلطان مرگد آن قهر از آب کردند و دیگر بار بنا نهادند بعد از سلطان محمود  
 شرقی حکومت سید و بعد از او کشید و لشکر باور کشید بسیار اگر آن یار بگشت و نظیر بگشت و بلول بود پادشاه بی باقتضای بسیار و قهر  
 و آن در نفس سلطان بی در احوال بلول لوی بیاید و بعد از او پیش همه کس سلطان را بر سلطنت برتند و محمد شاه شرقی نام نهادند و او ظالم و ستمگار بود  
 از بزرگان بخشدند و اتفاق درش بی بی بلوی برادرش سلطان حسین را در جنوری تخت نشاندند سلطان حسین شرقی منتقل گشت و سلطان بلول که  
 چهار سال صلح کرد و در آبادی ملک کوش و سارک سوار و هزار و چهار صد فیل جمع آورد و لشکر باور کشید و از بی باج و ستم سی فیل مشکش گرفت و نظیر  
 بازگشت بگوانیا شتافت و از آنجا باج گرفت و در مقتصد و نهاد و یک جبری باخواهی زوجه خود ملک جهان بنت علاء الدین که از اولاد اریات عالی خضران  
 و خود را از عهد صاحبقران تیمور گورکان وارث ملک بی نسبت تا صد و چهل هزار سوار و بی بی آورد و بسیار که سلطنت سلطان بلول لوی گرفت  
 بلول بسیاری لشکر جمع نمود و بی باج و ستم سلطان اگر بی بگیرد تا چار با بی سار که از چاکران باشد در این جهان کارده باشد و کردی بنا  
 سلوار و سلطان حسین قبول آن با نموده بلول تا چار با تیره هزار سوار عزم زد که در سپاه سلطان حسین از مورجین مانع آمدند و مختصر وقت بود  
 مختصر شاه سلطان تلخت فته بود و ناگاه از آب گذشت و نظیر یافت سلطان حسین بیست و هفتاد هزار سوار و در گرفتار گشت بلول او را غارت تمام چون  
 سلطان فرستاد سلطان حسین با دیگر از مورجین لشکر بی کشید بلول بعد از مورجین بیست و هفتاد هزار سوار و در گرفتار گشت  
 و با تیره بلول بر جنوری و اکثر بلاد او ستولی گشت سلطان حسین در مقتصد و نو و یک جبری با تخت باقتضای ملک گرفت و کله کانون لایق که در  
 او رسد و بنگال بود وقت که بلول سپه چهار پادشاه را حکومت آنرا رولود و در کله کانون سلطان حسین شرقی گشت فارسی پور شهر است خیم بر سال خانی  
 گنگ بر ساحل جنوبی گنگا بادی زمانه وقع است در غازی بود کل شرح میدانی سبارد و کلاب عطاران شهر بنامی است و شیخ عبدالله ساکن شهر آباد و مشهور است  
 حاکم غازی پور است که عطر که از کلاب بگیرد میرشد و آن غیر از کلاب شهر نیست و الذر قهر و آن از کلاب عطر که آورده بود و آن خوشبوی مردی  
 از حد توصیف بوده عطاران جهان با و یک سوار را کشته تا و پوسی گفتند و از دم بخندید و گفت که این بر استمال است بخت فرزندت بخت کله کانون

در حدیقه الامم



ستون چهار از کابل آمدند و عطر و شکر و شمشیر یک توله قیمت بست رویه گرفت و امتحان کرد پایده بودند که الما برایت از عطر سبزه ستان پسندیده بود  
 به تازی پور و جویی شیخ عبد الله غازی پوری عمارت چهل ستون که زیاده از ششاد ستون میدارد و از انبیا و نجایت پسندیده است و برایت  
 چهل ستون که زیاده از ششاد ستون میدارد و از انبیا و نجایت پسندیده است و برایت چهل ستون قطعه آله آباد بهتر است و از عجایب عمارت آنکه  
 خوانده بالای سقف چهل ستون برده اند و نر با در اطراف ستون جاری کرده راقم حروف در حکومت پیشش فضل علیخان ابن شیخ عبد  
 علاقه کوکری پسر خود غلام رسول چند سال در غازی پور بسر برده و وقتی آنجا سخن سعی بر او ریش شیخ حمید الدین در ویشی بسن نورده است  
 ساله دو چارگشت برده از روی کار بر پشت و عملی از کیمیا بردست هم کنانند که در آن شب از فریب نبود و آنی انقشست خواجه از او سالها  
 در از آیات قرآن مجید تاویل لطیف داد و آن در کتاب فوج محفوظ که تالیف راقم است مرقوم گشته و تجارتی آن سبب از آیت بسکه در آن  
 و الارض از سوره رحمن نموده و آن عمل و بی است و طرفه آنکه با وجود مشاهده و عمل که از دست خط کرده بار بار است لعل برود نیافت نصب  
 حسرت آنکه در حضور عامل مکرر کرد و مانک پور شهر است بر ساحل دریای گنگ سمت شمال واقع است و اطراف دریا شهر کرده سمت جنوبی را  
 از مانک پور تا مل بطرف مغرب آبادی دارد و در مانک پور سات کویری بسیار سکونت دارند و مقبره حضرت پیر فیروز الدین  
 که بروج بزرگ بنا بر بر آمدن حاجات بر عطر صبره و یاسه فلوس سس و یاسه روپایا خرفنی فاتح کنند در مانک پور است از آن  
 دریافت می شود که آن بزرگ صاحب مقام تعلیث بوده در هتم حروف تحقیق یعنی کرده که نصیر الدین چسپای دلی دیگر است که در  
 مرد دلی است و در گره مزار بانوار شاه کرک مجذوب است از کراماتش نقلهای عجیب مشهور است و از آنجمله وقتیکه علاء الدین  
 حاکم گره حجت ملاقات خسرو خورش سلطان جلال الدین غلجی آماده شد متوجه آنصوب گردید و از شاه کرک التماس اعانت  
 بر زبان گذشت نموده هر که بیاید با تو جنگ + تن در کشتی سردر گنگ + و همچنان شد و تفصیل این واقعه در ضمن دلی در فصل  
 احوال سلاطین اسلام در اخبار علاء الدین غلجی مرقوم شود و بیچ کرده همینجا از مانک پور سمت جنوب بر ساحل جنوبی شهر گنگ شاه زا پور  
 است چیت و گری آنجا پسندیده بود و در زمان سابق تیاری حمیه با سه سلاطین و امرا در آن شهر میشد از شاه زا پور بانزوه  
 شانزده کرده همینجا شهر آله آباد سمت مشرق واقع است کوڑه جیسان آباد دو شهر است چه جهان آباد شهره دیگر متصل  
 کوڑه است و کوڑه را از چکاه نامند و حاکم علمده در انجامی شست و از آله آباد و اکبر آباد علاقه مذکوره شسته است پنج لک یاسی لک  
 رویه در وقت نظامت بران الملک سید سعادت خان شیخ عبد الله غازی پوری تحصیل کرده و نهر به متصل کوره میگردد  
 و صاحبان فتح چند نام بران محاربه از شست و گنج بسته وقتیکه مبارز الملک سربلند خان از اکبر آباد نامسم صوبه آله آباد شده از راه  
 کوره و انماوه بد آنصوب می آید راقم حروف بسن یازده سالگی همراه ر کاب بود در آنوقت آن محاربه لو ابدات بوده با کله  
 صاحبان هندی وال با نجا استقامت میدارند و عمارت عالی بود کاکین و باغات مطبوع و بازار فراخ و کشاده دارد و سمت  
 جنوب کوره مسافت سه چهار کرده در یاسه جمن است و آن طرف زمین اکثر سال و نکره است و نه کوره سمت شمال کوره و دیگر  
 گنگ می گذرد و بر ساحل جنوبی گنگ کلا پنوز نام جائیت که اکنون چاوتنی انگریزان متصل است و کوره از آله آباد سمت  
 مشرق شش منزل بیانه مسافت میدارد و شهر تاوه جانب مغرب کوره است وقتیکه مبارز الملک در اکبر آباد نامسم صوبه آله آباد  
 شده بد آنجا رسید جان مشارفان برادر بن قسیر الدین خان وزیر که ایالت کوڑه داشت حجت ملاقات مبارز الملک را بجز

باشکوه خویش که بازنده زبخی فیل با بی و مراتب و علم داشته شناخت و از آن تهر و بگونت این اثر از روز میندار کوره شکایت کرد  
و اعانت خواست مبارز الملک چیزه از و بنا بر فرج طلبه شد جان شارخان سرانجام نداد مبارز الملک به پشت گان و نرسید  
بگونت زمیندار معرفت را تم حروف و دیگر رؤسای لشکر بگونت مبارز الملک آمد و سه لک روپیه پیشکش نمود و رخصت انفرات  
یافت مبارز الملک به آله آباد رسید و دیگر سال بگونت در بخیری ناگاه خود را با شکر جان شارخان زود او را به قتل رسانید و لشکرش  
تا راج نمود و غنیمت بسیار بدست آورد و یکی از محفل نشینان سرایش با سیر برودان پر و نه نشین عصمت و عنفت با تقلید فرج و دعا  
و عطا به پیشش روپ سگای بن بگونت گشت قمر الدین خسان وزیر از قتل جان شارخان آگاه شد و عبا که باو شاهی که عبارت از  
پاسی است از شاه جهان آباد متوجه او شد بگونت در قلعه غازی پور عمده کوزه مخمن شد و وزیر مجاهره برداشت و در خلال این احوال  
امیر الدوله مصمم الملک خاندوران خان متوجه شد و باندیشید آنکه قمر الدین خان وزیر در لؤلح چکله کوره است و بماند الملک  
تاظم آله آباد و سید سعادت خان حاکم او ده که هر یک متصل آمد با یکدیگر متفق شده با وزیر در سازند و برایشورند کار بطول رسد  
از راه دور اندیشی مبارز الملک را امیدوار منصب وزارت ساخته و در طلبش شقه به دستخط خاص محمد شاه حاصل کرده فرستاد مبارز الملک  
از آله آباد در موسم برسات بر خیاخ شستمال بدلی شناخت قمر الدین خان وزیر بدید یافت این خبر محمد خان بنکاش را بجا مره تسلیم  
غازی پور باز داشته خود متوجه شاه جهان آباد شد محمد خان بنکاش با بگونت و از مدار کرده بفرغ آباد مراجعت نمود بگونت  
بر چکله کوره مسله گشت بعد از چند سال محمد شاه ایالت کوره بر بان الملک سید سعادت خان تفویض نمود بر بان الملک نواح کوره  
رسید بگونت از راه تهور و مردانگی با سه هزار سوار از قلعه غازی پور هنگام فرود آمدن لشکر ناگاه برسد بر بان الملک که قریب سی هزار  
سوار و توپخانه بسیار داشت بر خیش و زری معیب کرد بسیاری از سپاه بگونت بفریب گله توپ به قتل رسیدند بگونت توپخانه  
گذشته صفوف مقدمه را که سالار شش البو تراب خان بود بر هم زد و البو تراب خان را بقتل رسانید و متوجه بر بان الملک شد  
میر خدایار خان پیشش هزار سوار شریجه با و با یکی تفنگ انداز که پیش روس بر بان الملک استاده بود بزم پیش آمد بگونت  
دست در می غیل کرد و او را بر میت داد و متوجه غول بر بان الملک شد شیخ روح الامین خان غسم راقم شیخ عبدالقادر غازی پوری  
دورین سنگه چو در می کوره از سینه دولا در خان غلته اند خان فغان پنج بیست و سیزه بر بان الملک حمل آوردند بگونت متوجه ایشان توفالی حاصل کرد و در  
کسان زین سنگه چو در می قتل رسید بر بان الملک تفرافیت فرس برید بدلی فرستاد و ایالت چکله کوزه از طرف خویش شیخ عبدالقادر غازی پوری تفویض فرمود و در  
مرحبت نمود فصل زدن و خبری از شاه بر تلیم دوم پوشیده ماند که اصحاب رسول حرم عبارت است از آنکه با بیان مشرف شد مشرف مجلس رسول عزم دریافت اند و با همین  
آن کسانیکه مجلس اصحاب رسیده اند و جمع تا بعین آنکه در مجلس بعین سفیر شده باشند حمزه بن عبدالطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول  
و بر او در فغان آن جناب بود در سال ششم از بعثت رسول ایسان آورد و بعد از هجرت بدین رفعت و به رسول بیعت  
و در غزه بدر او بی حافر آمد و در غزه آمد بر دست و مشی غلام خیر بن طعم شهادت یافت و چون حمزه از خرم و مشی گشته شد و مشی  
شکست شکافت و جگرش بیرون آورد و زنده زنده زوجه ابوسفیان که مادر سعاده بود و در آن رزم حاضر بود و تزویرنده از غایت غضب  
و عصبه آنرا بکشد لاجرم بگوزار اشتها ریافت عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول عزم است آنجناب  
اورا بگوزار کرد و استی گویند بغایت بیم و خلاقیت طعم الصوت بود روزی از خواب برخاست و محققه زد اکثر زمان حاکم آن نواز

شینه نمشک منید اخلند یعنی براتند که عباس قبل از غزوة بدر ایمان آورد و بود و گفته اند که چون عباس در بدر گرفتار شد ایمان آورد و رسول عوم چون بکشید و بکشید و عیال هم آورد و او را ده سپر بود و معلقاے عباسی که در بغداد بکومت رسیدند از اولاد عباس اند عبد اللہ ابن عباس از ہشراہ صحابہ ملازم رکاب علی عوم بود و بفرمان علی عوم چندے امارت تین و چند امارت حج و ہشت و در خود و سخاوت با و عقل از شد ہر روز جمعے کثیر از خوان اساتذہ برہمی اندختی ملائکہ فرستند کہ با او ملاقات کنند و اورا نخل سا از ندیس کسان بجاننا سے ایمان فرستادند و از جانب او پیغام دادند کہ فرود بر ما یدہ حاضر شوند و دیگر روز عبد اللہ نشسته بود قوم در آندہ ہشتند عبد اللہ از کار آگاہ شد مطیع و غلامان را یہ ترتیب طعام فرمان داد ایشان در اندک زمانی چنداں طعام حاضر آوردند کہ پسند بود آنگاہ امر کرد کہ ہر روز چنداں طعام بسازند و ہر روز چنداں کس بر ما یدہ اش حاضر آیند عبد اللہ صفوان امیر روز سے ما این زیر اسیر کہ گفت کہ دعوی خلافت میکنی و پس ان عباس در توبیح نصیبی نگذشتند بنی ہاشم عبد اللہ گفت کہ ازین شہر بیرون برو عبد اللہ ابن عباس گفت آنچه تو گفته اند امر است بجزوہ سہ کس کہ ازین نقتہ می آموزند و چند روز کہ در خانہ برادر می باشند کسی از ما برہنے یا بد و اول بعد از علی عوم بخدمت امام حسن عوم لبر بر می چون معاویہ بن ابوسفیان قصد عراق کرد اما اورا در مقدمہ روان ساخت معاویہ عبد اللہ را بغریقت و ہزار درم بہر او فرستاد عبد اللہ شب بلشکر معاویہ رفت ابو جعفر عبد اللہ بن جعفر طیار بہ خود و ستامتا ز بود وقتیکہ اورا بسیاری عطا عتاب کردند گفت جمعی ہانعام من خورده اند می ترسم کہ اگر نیام خورا از ایشان قطع کنم حق تعالی عطا می خود از من قطع کند ابو ذر چند بغفاری از بزرگان صحابہ و تابعین اولین است محمد عوم در باب او فرمودہ کہ ابو ذر در امت من در رہ شبیہ است بعیے عوم دقتے فلام را گفت چرا گو سفند را را ہا کردے کہ علت اسپا بخورد گفت میخواستم کہ ترا بغضب آرم گفت من بغضب تو و بزعم شیطان و بغضب من کنون بدین رسے ترا آزاد کروم قربت اسے شد ابو جحے صہیب بن کعبان رومی از بزرگان صحابہ بودہ محمد عوم با او مزاح کرد می و او نیز سخنا گفتے روزے پیش رسول عوم شد و یک چشمش ردداشت نزد رسول عوم خرا ننادہ بود صہیب پر ہیز نیکو در رسول عوم فرمود کہ خراسے خوری و چشم تو درد میکند گفت از جانی میجویم کہ درد نیکند رسول بخندید و اورا نوازش فرمود گویند صہیب از موصل بود و بدست رومیان اسیر شد خداوندش بہکے آورد و بہ عبد اللہ بن جسد مان سے بغرقت بنا بران در اقلیم دوم مرقوم شد ابو عبد اللہ خواط بن عبیر انصار سے از بزرگان صحابہ بود شجاعست ہشتاد و ہشتہ از ہفتاد است کہ با رسول اللہ در منزل مرابطہ ان نزدیک مکہ فرود آمدہ بودم از خیمہ بیرون مشد زنی چند صاحب جمال دیدم پیش ایشان ہشتم رسول عوم از خیمہ بیرون آمد و فرمود یا ابا عبد اللہ چرا نزد ایشان نشسته بخل شدیم و گفتے یا رسول اللہ شتر سے بغور و چندیہ فارم بخور ہم کہ این زمان بہر ادرستی جانبد پس از ان رسول عوم بہ گاہ کہ بن رسیدے فرمود می اسلام علیکم یا ابا عبد اللہ شتر بغور تو چه شد و من بخل شدیم تا آنکہ ترک صحبت آن کردم و نزد او کمتر میرفتم روزی در مدینہ مسجد در آمدم خلوت بود چنانکہ ہستادم رسول عوم از جسدہ بیرون آمد و دو رکعت نماز بگذارد و نشست من نماز و راتر کردم بخیا آنکہ آنجناب ملول شود و خیرینہ و فرمود ہر چند کہ نماز و راتر کنی ملول نشوم پس چون سلام دادم گفت سلام علیکم یا ابا عبد اللہ خیر بغور تو چند شد گفتے یا رسول اللہ تا آنکہ بگریستی فرستاد و آن شتر از آنگاہ کہ ایمان آوردہ بودم بغور شد و مطیع است فرمود کہ یہ حکایت اللہ پس دیگر بار از ان سخن بگفت ابو ظرقت غلامی من عاتم طاسے از اکابر صحابہ است اورا ابو ابن جواد طاسی گفتے



در سال پنجم هجرت بخیرت رسول غم میوست و ایمان بگردد و آنحضرت بر دایمی مبارک خود گسترده تا بر این پشت آورد و بعد از آنکه  
 غم خدیست علی بسرو می و در واقع جل یک شمش از نور ماطل مانند بعد از علی عزم بقدری مجلس معاویه رفت عبدالمطلب نیز بر آنجا  
 بود و خدمت که با او مزاج کند گفت کدام بد چشم ترا آفت رسیده گفت آن روز که پدر تو از عمر که گرخت و به قتل رسید با او گفت پس آن  
 طراف و ظریف و طرفه چه خند گفت در راه علی شهادت یافتند معاویه گفت علی با او انصاف نورزید که پس آن خود را سلامت  
 و پس آن ترا بگشتن و او جواب داد که من با او انصاف نورزیدم که او شهادت یافت نعمان بن عمر انصاری از اصحاب بدر بود  
 و در محشری گفته که مزاج برو غالب بود و نزد پیغمبر آمدی و با صحابه مزاج کردی و آنجناب اورا فرمود که نعمان بهشت روز و همچنین  
 چندان نوبتی اعلیٰ تر در رسول عزم آمد و نایقه خود را نزدیک مسجد خوابانید و درون رفت نعمان با تقاضی محبتی تا در آنجا بگشت کبر  
 فضل از آن پیوند اعلیٰ بیرون آمد و نایقه بر کشته دید با او بر کشید رسول بشنید نعمان از بیم جانم یکی در زیر ملت پنهان شد رسول  
 بد آنجا رسید و اورا از زیر ملت بیرون آورد و فرمود آنچه کار است گفت یا رسول الله آنکه ترا این دلالت کرده مزاج این  
 فصل فرموده رسول تبسم نمود و هاسے نایقه اعلیٰ را و او گفت در سخن نعمان نکتہ بدیع است محرقه بن نوفل زبیر سے پیری بود از  
 صحابه این صده پانزده سال از عمرش بگذشته تا بیانشده روز سے بقضا از مسجد بر خاست نعمان اورا دست گرفته هر طرف بگردید  
 و با لخر نزدیک مردم مسجد بنشاند بقضاسے حاجت مشغول شد مردم زبان بپلا تش کشا و ندگفت و الله آنکه دست مرا گرفته اینجا بچای  
 و گفت این موضع خالی است بهانا که با ما طرافت کرده اگر اورا پیام این عصاب بر سرش بشکنم گفتند آن نعمان بود پس زنی چند بگذاشت عثمان  
 که خلیفه بود و پیش جواب به نماز ایستاد نعمان و محرقه آمد و او از خود قیصر داد و گفت اینک نعمان نماز میگذازد گفت ای فرزند مرا  
 با و رسان نعمان دست او گرفت و نزدیک بحراب برود و بگرفت محرقه عصاب بر کشید و بر عثمان زد مردمان بدیدند و تهرمانند و گفتند  
 ای محرقه کردی گفت نعمان رازوم گفتند این خلیفه بود و طیشان محرقه بعذرت نزد عثمان رفتند و گفتند اگر فرمائی نعمان رازوم  
 عثمان گفت اورا بگذازید که از پر داشت و رسول عزم بر او عنایتی خاص داشت ابو حمزید ربيع بن شمس لوری از اکابر مومنین  
 بوده اورا گفتند هرگز که رعیب نیکنی گفت اگر از عیب خود ربائی یا بم بعیب دیگر پرواز ملو عبید الله و قسبل ابو محمد سعد بن حمیر  
 از اکابر تابعین بوده در تاریخ این خلکان مسطور است که او فطرنج نایباً میباخت و ازین ظاهر میشود که شطرنج بافتن مسال است  
 و اورا حجاج بن یوسف ثقفی در شعبان سنه نود و پنج هجری شهادت رساند سوال جواب او در وقت کشتن با جمیع بسیار است  
 از جمله که بعد از سوال جواب حجاج گفت که اورا پیش من بکشند چون جلا و بیا بر سعید گفت کل نفس و انطق الموت یعنی هر ذرے  
 جان را مرگ است پس روی بقبله آورد و گفت و جی الذی نظر السموات و الارض منقلا و اما من الشکر کن حجاج بفرمود تا  
 روسے اورا از قبله گیرد و اندر سعید گفت ایما تو لو افتم وجه الله هر طرف کردی آزد با نظرت روی خدا است حجاج گفت اورا فرج کنند  
 سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و صده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس سر اورا از تن جدا کرد و در عمر ان بن حنظله  
 سدس خارجی بنفخه خان بجای زاید و شاعر ایشان بود گویند بکرا میت قنطر معروف بود و زنی جمیله داشت روزی زنیش گفت هیچ شک  
 نیست که من و تو هر دو در بهشت خواهیم بود گفت چگونه گفت هر روز تو مرا می بینی و من تو را نمی بینم و من در بهشت و تو در محلس  
 گرفتارم و بر سرے کم از و نعمانے فرموده که شکر ان و صحابرا ان از اهل جنت اند با یو عازم هر یک از بزرگان تابعین است نعمان

۱۱۱

اور کلید تسلط الفتی سے از سخنان اوست کہ اندے از دنیا ترا خنول و از دواز بسا چہ عزت عمر بن حمان اہم فی سجاد  
شعور علاج بود از سخنان اوست کہ چہ سیتا دن باشد باند او کہ فتن بلا بخوشی و آسانی محمد بن اسحاق اول کسی کہ تصدی  
تا بعین میر کشید سلیمہ کذاب دریا مہ گذشت فرزدوق شاعر شیرین کلام است در مع امام زین العابدین علیہ السلام قصیدہ و دنیا  
عربی گفتہ مر جوہ مطلع اشس نیست سے بوہ باغ احمد مختارہ لالہ باغ حیدر کرارہ گویند کہ فرزدوق روسے پر شکیخ بیستہ وقتی شخصی  
ہندوسے ہزل اورا گفت کہ شکیخ ہاسے رو تو مانند فرجاسے عورت مینا یہ گفت فرج ماورت را ملاحظہ نما کہ کدام است ابو طلحہ  
و ابو ولانہ ہر شش گویند از شعر اسے عوب و صاحب نوا در اخبار بوہ روزی ابو ولانہ قصیدہ در مع خلیفہ صدی ہجرت گفتہ بود بخند  
صدی شاد شد و گفت چہ پیو اہی گفت گلی شکاری صدی و غضب رفت و گفت تو مرا یہ نخل نسبت میکنی کہ از من چہ ہے محقر  
یطلبے گفت حاجت مرا است نہ ترا اپنے پیو اہم ہر دو صدی سگ شکاری باو داد ابو ولانہ گفت سگ پیو اہ بشارت تو ان ہر دو صدی  
اسی اورا داد ابو ولانہ گفت سگ چون شکار کند ناچار من از سہ فرود آیم تا آنرا بیخ کنم سہ کہ نگاہ وارو صدی غلامی باو داد  
ابو ولانہ گفت چون با غلام و سہ و شکار از میدان گاہ باز آیم گوشت صید ما کہ نزد صدی کنیز کے اورا بخشید ابو ولانہ گفت تنہا بودم  
اکتوں صاحب غلام و سہ و کنیز ک شدم خانہ باید کہ با ایشان در ان بگویم صدی خانہ باو داد ابو ولانہ گفت قوت ایشان از کجا  
خواہد بود صدی گفت ہزار جریب عامر و ہزار جریب غیر عامر ترا دوام ابو ولانہ گفت عامر را و انم کہ فرزدوق و سمور بود و غیر عامر  
چیت گفت غیر عامر زمین خراب بود کہ در ان کسب نہا شد گفت زمین خراب بخشیدن فضلے نبود من کسب نہا جریب در بیابان  
امیر المؤمنین را بخشیدم صدی گفت و غیر جریب عامر باو ہند ابو ولانہ گفت این دو ہزار زمین عامر را یک جریب عامر صلح  
و محض کنم صدی گفت آن جریب عامر کدام است ابو ولانہ گفت میت المال صدی گفت خوانہ را از انجا جاسے دیگر نقل کنید  
و یک جریب از ان باو ہید ابو ولانہ گفت ہر گاہ عزانہ را از ان گفتہ غیر عامر باشد نہ عامر صدی سے بخندید و اورا اصلہ خزل  
داو و قے روح بن سلب والی نصرہ بقلع و قلع طائفہ از خراسانیان کہ عصیان و زدیہ بود ندروی با ایشان آورد کی از خراسانیان  
بید ان آمد و تنی چند از سپاہ روح را بکشت و دیگر بار ہار از خواست روح ابو ولانہ بہ قتل او فرمان داد ابو ولانہ ہر چند قدر  
خواست ہیج و زنگرفت چارہ ندید گفت اینا الایہ امرا امر و ز اول اعترت است این نوشتہ بیاید روح گفت آنچه خواہد باو ہند  
ابو ولانہ نان و کباب و حرامی شراب با خود برد و تیغ بر کشید و خرساسانی حملہ آورد و چون خراسانی قصد او کرد ابو ولانہ تیغ خود  
نیام نمود و گفت شتاب مکن و مخنی چنہ از من بشنو خراسانی گفت بگو گفت من ابو ولانہ ام مرا کشتہ گفت نام ترا شنیدہ ام و یہ  
کہ چندین از یاران ترا بکشم تو چرا جریب من آمدی گفت بہر جنگ نیامدم شجاعت ترا خواستم کہ با تو یار سے کنم و مخنی چند ترا بگویم کہ شکر  
بہتر است خراسانی گفت بگو گفت دیدم کہ محنت بسیار کشیدی و دستم کہ گرسنہ باشی انان و کباب بہر تو آورده ام بیابا بگو شہ رویم  
و با تو خود بخوریم پس از جنگ ہمہ رن آمد ہمہ و بگو شہ رفتہ خراسانی چون بہت کشید ابو ولانہ گفت روح از بزرگ زادگان است و یہ علاج  
شہرت دارد و ہر قوی تازیہ یا زین زین و کنیز کے میلہ تیار ساخته بیابا نزد او رویم خراسانی گفت اہل میمال رہ بیکم گفت ہر کجا کہ باشی  
اہل میمال بہر سہ پس بالفاق بلکہ بروی آمدند ابو ولانہ نزد روح رفتہ و گفت خراسانی مکن نبود از قتل تو چنان چنین گفتم  
داور بخندست او ہم روح بخندید و خراسانی را بخواند ابو ولانہ آنچه پذیرفتہ بود با بخشید ابو العالی اشعث بن مہرطلحہ از شکر

مکان است چہ را و مولیٰ مصعب بن کعب بن زید و علم و فضل ہستہار داشتند و از غایت ظرافت خود در اطلاع شہرت  
 پیدا کرد و اورا گفتند از صحابہ کرم دست برداری گفت علی را از آنکہ اول آن عین است و آن نزد باشد و بعد از آن بیعی مراست  
 از سخنان اوست کہ ہرگز دوستی ندارم کہ از خانہ بر آید و گمان ہبرم کہ اہل آنخانہ بہر من طعام میفکند اورا دیدند کہ دامن بست  
 و ہرچہ دیدیدید حال پر سید نگفت دو مرغابی دیدم کہ با ہم صحبت شدہ می پریدند و در شانہ مرغابی باوہ میروم کہ اگر میفکند ازو جدا شود  
 در وہم اقتدا اورا گفتند از خود اطلاع تر کیے او بیاد گفت آنی من از من اطلاع تر است روزی قوس قزح را دید گمان برد کہ من صاحب  
 زگین است کہ از آسمان فرود ہفتہ اند قصد گرفتن او کرد چشم دویدہ بدان بدوخت ناگاہ از ہام پناہ او گرویش بسکست ابو مصعب  
 جی از چنوارہ است اعواب و جوق باوشل ززند و او مرو سے ظرافت بودہ و گفت اند کہ از غایت لطفت طبع سخنان ہر خودی است  
 تا اورا امق خوانند موسی بن عیسے ہاشمی را و دیگر در عورت ہنر میکند گفت چہ میکنی گفت درین صولوسے چند  
 و فن کردہ کم سے جویم و منے یا کم گفت بایستے علامتی بران سے نہاوسی گفت نہاودہ بودم گفت ایچہ بود گفت ابری سپاہ  
 بر سرش سایہ افکندہ بود اکنون اثر سے از ان نمی بینم اورا گفتند خواہی کہ پدرت نیرد گفت لاوالہ خواہم کہ اورا بکشند تا  
 سیراٹ و دیت ہر دوستانہ و زخانہ اورا بندیدند برفت و در مسجد بکند گفتند چرا چنین کردی گفت در خانہ فرودیدہ اند و خدا  
 وزور آمد اند اورا من نماید و در خانہ خود بستاندا و در کودکی شاگرد سے خیاط کرد روزی خیاط قدر سے عمل بنا کرد خود بزد  
 و نحو است کہ بجاری رود و گفت ای پسران زہر است زہار کہ نخوری پس برفت محبے و صلہ جامہ ہر زہاری ہر دوستان  
 گرفت و با عمل تمام بخور و خیاط باز آمد وصلہ جامہ بخوست و با او تمام نمود و گفت مرا فران و سخن راست از من نشنو گفت  
 گو گفت غافل شدم کی وصلہ جامہ را در بود بر رسیدم و با خود گفت کہ در گاہ زہر است بخورم تا تو تیا سے مرودہ باشم ہمہ را بخورم و  
 فرود خیاط بخندید و اورا براند خالد بن عبد بن ہارون بن رواان واسطے از علما اصحاب بیت بودہ از و منقول است کہ در بغداد کی  
 از تابعین را دیدم گفتم مرا حدیثے یا سوز آن گفت حدیثی انس بن مالک عن رسول صلے اللہ علیہ وسلم بتلوار اللہ بلای علیہ  
 البصر یعنی گفت آن تابعین کہ گفت از من انس بن مالک از رسول آنکہ اگر بتلوار اللہ تعالیٰ بلای پس صبر کن بران پس  
 باز گشتم و بواسطہ رقت و ہنگام شب بدرخانہ رسیدم گراہت داشتم در خانہ کوفتن نبو علیکہ تو استم در خانہ بکشوم و بخانہ و ششم  
 زن من بر ہام خانہ بود من سیز ہر ہام شدم اورا با بولنے لغو خفتہ یا فتم غیرت درین آونجیت سلسلے گران برداشتم خدا شرم  
 کہ بر سر جوان بگویم آن حدیث بیاد آمد نہ زوم دوم باز نیز قصد کردم و ہمان حدیث مرا مانع آمد پس زنم در بیدار کردم  
 زن مرا بیدار و خورم شد و خوان را گفت برغیز و پدر خود را بہین و حال آن بود کہ من زن خود را حاملہ گذاشتہ بودم و بسفر رفتہ  
 و بعد از بیست سال باز آمدم سجدہ شکر کردم کہ متابعت نفس نمودم و این از بکت آن حدیث بود امام مالک بن انس  
 مدنی از اعلام مجتہدین و صاحب نہب سنی نقل است و امام شافعی شاگرد او بودہ و مالک باشکوہ عظیم البیرو در حدیث سنی کا  
 عظیم داشتہ و با این ہمہ تر کشیدن شارب کردہ عمر سے در شیش سفید و در از و ہشتہ کہ بناوت ہر سفیدہ و بقر سے گوینچ بودہ  
 واقعہ کی گوید با مرد سے و بر بنازہ حاضر شدی کہ عبادت مر لیسان رفتہ دور او اثر ظہر ہمہ ترک کرد و بینا ز جمعہ و بعدین ہمہ  
 در سخنان اوست ہرگز صحبت ہر از دنیا ز باشد اورا فکرتوان گفت ابو عبد اللہ محمد سرف باہر القینا از شاہین ظرفانے

جان



جان بودہ احوالش از نمایہ بہت مہوار منولہ شد مولف بہت اعلیٰ در اقلیم سوم در لہجو نوشتہ چہ انجا نشوونما یافتہ اور جو آنی  
 نایاب گشتہ تو اور اخبار او بسیار بہت از انجملہ آنکہ وقتے متوکل عہد سے عمارت علی ساخت ابو انیاز تو اور وقت متوکل گفت خانہ خوش  
 در باب آن سخنے گو گفت جہانیاں خانہ در جہان سازند و تو جہان در خانہ ساختہ متوکل را خوش آمد و اور تکلیف طازست  
 نمود گفت ہر کہ در مجلس قح آید باید کہ قدمت تو کند و من سر را مہ و دیگر تریا باید تا قدمت من گفتند دست تو چگونہ تو اہم نمود روزی  
 در سرمای سخت بیدین عبدالرحمان خاقان رفت عبدالرحمان گفت با سر ما چگونہ گفت کثرت صنعت تو شگند از او کہ اگر سر ما بر ما  
 رسد روزی بعیادت وزیر رفت و از غلام او پرسید کہ وزیر چگونہ بہت غلام گفت چنانکہ تو خواہی پس گفت چرا آواز گریہ نے آید  
 روزی دیر تر نزد وزیر عمر رفت گفت چرا دیر آمدی از آنکہ مرکب مراد ز بردہ گفت چگونہ برد گفت با او ہمراہ نبود مراد اہم کہ  
 چگونہ برد روزی با یکے سرگوشی سے کرد وزیر گفت با یکد کردہ دروغ سے سازند گفت مدح شامی گویم وقتی برسے میرفت مروی  
 ایستادہ بود گفت تو کیستی گفت مروی ام از نبی آدم گفت خدا سے ترا دیر دارو کہ گمان من آن بود کہ نسل آدم منقطع شد  
 محمد کہ ہر سے باقیست روزی یکے را گفت کہ زنی بزود ارم گفت مشتاق مرگ او باقی گفت لاوالہ تو اہم کہ میرد گفت چرا  
 گفت ترستم از بسیاری شادی نیرم وقتی نزد عبدالمدین سلیمان بن وہب رفت و از قلت حال شکایت کرد گفت من  
 بہر تو بظلمان نوشتہ بودم گفت آسے لیکن بحال من نہ پر داخت گفت تو اور اختیار کردہ بودی گفت چنین بہت آما بر من  
 ملاست نیست چہ موسے علیہ السلام ہفتاد تن از قوم خود اختیار کرد و در آن میان کی رسید نمود و رسول عوم عبدالمدین بن سلیمان  
 بہ کتاب و سے اختیار کرد اور مرشد و میان کا فرمان رفت و علی عوم ابو موسے شعری را حکم ساخت و او بغزل آنجناب شوق  
 واد عبدالمدین سلیمان بخندید و اورا صلہ جزیل بخشید و از و منقولست کہ از بیچ کس چنان منفعلی نشدم کہ از کودکی خوردہ سال  
 چہ اورا گفتم کہ مثل تو پسر کہ خواہم اما پیر تو ترانفر وشہ گفت اگر چون من پسر سے خواہی پیر مرا پیش زن خود بہتر تا خون من  
 پسری ترا حاصل آید و ہم از و منقولست کہ زنی بود اورا ظلمہ نوارہ گفتند سے در طفلی کہ بکتب رفتی قلم و دست طفلان و زدی  
 و چون بالغ شد بزنا مشغول گشت و چون کہولت رسید قباوہ بگرد و چون پیر شد و از رفتار باز ماند فوجی بخیرہ و بکرات  
 سید او تا بر گو سفندان بیکشدند و ہم از و منقولست کہ روزی پنجاس رقم کینز کے دیدم کہ سو گند بخورد کہ دیگر جانہ این سید زہم  
 گفتم چرا چنین مبالغہ میکنی گفت سید بن طسر یقہ عجب دارو من طاقت تحمل آن ندارم گفتم آن چیست گفت جماع ایستادہ میکنی  
 و نماز نشستہ میگذازد و دشنام بیہر لفظ میگوید و قرآن لہجہ میخواند و دو شبہ و چہ شبہ روزہ میدارد و در رمضان افطار میکند و نماز  
 صبح کے گزارد و تا چاشت کاہ خفتہ میماند و چون برخواست نماز چاشت میگذازد ابو یعقوب اسحق بن محمد ہر جوڑی از علماء  
 صوفیہ بودہ و با جنید و عمر بن عثمان کی صحبت داشتہ و سالہا تاکہ مجاورت کردہ و من کلامہ الدینا نثر و الاخرہ ساحلہ المرکب  
 النفوس و التماس علی سفر یعنی دنیا بہرست آخرت کنارہ آن مرکب نفوس مردمان رنفراندو قال عرف الناس بالمدافئہم حیرانی  
 ہر سیکہ شہادت ہی تنگ از زیادہ شد اور ہیرت ہوان شیخ ہا الدین ذکر یا لتانی از اکابر اولیا و علماء سے عصر بودہ او پیر  
 شیخ شہاب الدین ہر و رویت و من کلامہ سلطانی بدن در اندک خوردن و سلامتی روح و در ترک خوردن و سلامتی دین از  
 فرستادن صلوات بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم و ساختہ خواجہ عین الدین چشتی بخبری بیستانی مرید خواجہ عثمان بارونی است در علوم ظاہر سے

و باطنی بگانه زمان بوده از سیستان بهند آمد و در جبریم گشت و اکنون مزارش در امیر زیارت گاه خاص و عام است گویند که چون او فوت نمود بر پیشانیش نوشته یافتند که مات حبیب الله فی حب الله سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری است از اکابر مشایخ هند است و مرید خواجہ حسین الدین چشتی بود از سخنان اوست که نام معشوق نتوان گرفت چه اگر عاشق او را حاضر داند در حضور نام بردن سے ادبی است و اگر غایب شمار و عاشق نباشد شیخ حسن افغان از مشایخ هند و سیستان مرید سید الدین ذکر یاسے متناسے است شیخ در باب او گفته اگر در قیامت مرا پرسند که چه آوردی گویم حسن افغان را گویند او نمی بود لیکن بر گاه مطهری از قرآن مجید یا حدیث یا قول مشایخ نوشته با و بود گفتی که ای کلام خداست و آن حدیث رسول عوم و العقول مشایخ مغزی بر لبے میرفت مسجد رسید جمعی نماز میگذارند ندی امام شیخ حسن با او افتد اگر دو چون از نماز فارغ شد شیخ با امام گفت به بنگالہ رفتی و بروہ خریدی و بلتان بروی پس ازین مشتافتی و سن بے توجیران و سرگردان شدم امام بیاسے او افتاد و مرید شیخ اوحس الدین عمداً لند متانی شیخ عمده بود یکی از یاران او در غار سے متزوی بوداری دیدت بر آن دراز کرد و مارش بگریزد نزد شیخ آورد و شیخ گفت چرا دست بآن دراز کردی که ترا خشم زد گفت نہ تو گفتی کہ جز خدا نبود سن آنرا جز خدا ندیدم گفت چون خدا در لباس تمیزی از و بگریزد پس دعا بخواند و بروید تا شفایافت از سخنان اوست کہ خدا سے را باشی اگر خدا را نیاشی خود را باش و چون خدا را باشی خدا سے را باشی گفت درویشی آن بود کہ از کس بزنجی و چون اینجا حاصل کنی بر اصل کردی شیخ شرف الدین کے میرے از اکابر عرفا سے هند بود او اول کسی است از مشایخ حوزہ زبان اہل توحید سخن گفته و دیانت شاک و کشیدہ از سخنان اوست چون مطلوب را نہایت نیست طالب ہر چه یافته است نیافتہ است و گفت خلاصت است کہ خلق از میان برگیرے و صدق آنکہ خود را از میان بردارے گفت عارف ہر چه کہ بیند نظر بر حقیقت او اندازد لا حرم معدوم نہ اندول بران بند و شیخ احمد معشوق از اکابر اولیاسے هند بودہ نقل است کہ روز سے نہ غسل بہ آبی درآمد و گفت لعلے باوشاہی و از اطاعت بندگان بے نیازی تا مرتبہ خود در خدمت تو بدانم از آب بیرون نہ آیم نہ آسید کہ بسیار بر این شفای تو از تش دوح حجات و ہم گفت اکی رحمت و نعمت ترا نہایت نیست باین اکتفا بکنم نہ آسید کہ من ترا معشوق خود میدانم تو طالبان را عاشق کن شیخ از آب بیرون آمد و روی بجانہ نہاد و در راہ از رود یواری بختید کہ شیخ احمد معشوق می آید کہ حال او را مزید رسید کہ از نسا از بار ماند علمای ظاہر تکلیف بہ نمازش کردند گفت نماز کم لیکن فاتحہ نمیتوانم خواند گفتند نماز نبی فاتحہ درست نہ بود گفت فاتحہ بخوانم لیک ایاک نعبد و ایاک نستعین گویم گفتند فاتحہ بے آن درست نہ بود پس تکلیف اینجا نماز بایستاد چون بایک نعبد و ایاک نستعین رسید از بہرین موش قطرہ خون چکید و خرقة خونین شد نماز قطع کرد و گفت ای بزرگان من و خلقیض ام نماز درست نباشد ملا و وسیلہ ازہ نظر فای زمانہ بود و قبرش در ہندۃ از توابع مالوہ است گویند قوی کہ موضع ہندۃ رسید پرسید کہ نام این شہر چیست گفتند ہندۃ گفت اکنون دو بیازہ از ہانڈی بجا رود و از جلیہ ہزلیات اوست

الرسول خیر خواہ خلاق • الفیصل اول معشوق خیر • العرشۃ جنل مخفی • الیادشا و شاہ کابل بان • الوکیل محل دروغ • الیروار  
 لسمان جاروب • الکو تو ال منوۃ فلک الموت الکو لے ہاون شہوت • الکو لے شہوت • الکو لے شہوت • الکو لے شہوت • الکو لے شہوت  
 اسپاہی ہمیشہ سرگردان خواجہ سلسے واہ بے کس • الکو لے شہوت • الکو لے شہوت • الکو لے شہوت • الکو لے شہوت

بجانب

استونی مرده شود و دروغ گو + القانکو گوچیل مورس + البهاره واقع طلب + المدرسه محله علقیان + الزیارت گاه تنانه  
 ارسق + السید خواجگا یتیمان + انفاس کان تصوف + الثایب از لذت جهان محروم + المتواضع ریاد علاست نجیل +  
 مخلال پاسبان کس + المجد و امید و ارکون + البیوقوت کوروی دیانت دار + القدیعی یا بوسی کهنه پس طوبیله + انصب  
 لت قاضی + الها و المذات یوم ماه رمضان + استخانه بیج ریش + انخالقاه گوز گاه سافران + القاضی بیج در گل +  
 لتفکر تمنا + العاشق پاک انکه گاید ونگوید + الداماد بولک مادر زن + الخانه خراب زن خوش طبع در خانه + الدیوان  
 شانیه براه حکران + البیضی ما همه کس در تنگی + الکرمانخایه از ریش در از ترن + السراسیه از متعدد غالیط + البرشکال سلسل بون  
 پچنین سطره چند در بزیات از کلام عبید را کانی در ضمن اقلیم چهارم مرقوم است ابو محمد برهان الدین قلیب عالم بن شاه  
 محمود بن محمد و جانیان از بزرگان زمان بوده بجزات در گذشت و ولد ارشد او شاه عالم نیز از اولیا بویجات می گشت  
 و اکنون اولاد ایشان در آن دیار بر سر شاه شاد تمکن اند \*

چونکه آن اقلیم دوم بیداران منحصبت که عرض آن سیتونیدر جبهه و غایت درازی روز سیزده ساعت در ربع و طرف جنوبی او سه هزار  
 و هشت صد و چهل و هشت فرسخ و سدس فرسخ است و طرف شمالی آن سه هزار و هشت صد و چهل و هشت فرسخ و سدس فرسخ  
 و طرف شمالی آن سه هزار و پانصد و چهل و هشت فرسخ و نهمین فرسخ است و از طرف شرقی و غربی او یکصد و پنجاه فرسخ است  
 و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و ششصد و شصت فرسخ و نهمین فرسخ است و یله از بلاد افریقیه است  
 و افریقیه و وارده شهر عظیم دارد و اهل روید در معرفت اقدام مهارت تمام است بر تیه که میان اثر قدم غریب و مشو طین صرد  
 و زن و ذرد و بندگی گرختی فرق کنند محاسن شهر سه بزرگست در بلاد بر بلاد بر هر سه شهر است باین سوادان و حبشه  
 و شهر محاسن سیزده در وازه دارد و بر جانب غربی آن تهر است که بران سه هزار طاعونه است و در داخل شهر ششصد و شصت  
 پنجمه است و در هر نهری جوی آب استانیست در شرق و غرب مثل آن شهر نیست جزیره معاینه در بحر هند است موم  
 انخا روی بر سینه دارد نزدیک آن جزیره کوه است که نشیب آتش عظیم نماید و در روز بخرد و بسیار چیزه بنقشه آید  
 و بیچکس نزدیک متواند شد جزیره سقوط در بحر مغرب است مبر دوم الاخوان از انخا آورند جمیع از مکاسه یونان در آن  
 جزیره ساکن اند و از نسل ایشان انجام دوم اند که با غیر خود موامالت نکنند \*







سیدار آن موضعیت که عرض آن بیست و هفت و نیم درجه باشد و غایت درازی روزنیز درده ساعت و سلج است در آن جنوبی آن شهر  
 و پانصد و چهل و هشت فرسخ و لغت عشر فرسخ است طرف شمالی آن شهر صد و شش و دو فرسخ و سدس فرسخ است و هر یک در آن  
 شرقی و غربی یکصد و سی و شش فرسخ و عشر فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم چهار صد و شصت و هشت هزار و چهار صد و نود  
 و یک فرسخ و دو خمس فرسخ است ایضا شهر سبت قدیم از دیار مصر شرقی رود نیل و بلاد مصر سبت و هفت شهر است بسبب  
 اعمال بدی سبب آنست که همه ساکنان آن شهر سنگ ساخته و حالا مشاهده کنند صورت زن که بانوج خفته و قصاب که گوشت  
 پاره می کند و طفل در گواره و نان در نور و مانند آن همه سنگ شده اند در آن حروف بزبان سیاحان شنیده که در روک است  
 اگر در نام آنجا تمام سکنه شهر در زمان سابق سنگ شاه اند بله م شهر است در مغرب قمر اوسط حکیم نجاست و نصاری آنرا زیارت  
 کنند سبت الخیم قریه است بر دو فرسخ از بیت المقدس تولد عیسی آنجا بوده است و آب معموریه که لغاری است آن آب فرزند آن  
 خود را غسل میدهند و اعتقاد دارند که تا آن نشویند نفرانی نشود در آنجا است جیفس از بلاد کرمانست اندرون آن شهر باران  
 بسیار و بیرون آن بار و وسندان از بلاد کرمان است در کوه آن غاریست که از درون آن آواز آب بر می آید و بخار مثل دود  
 از آنجا بر می آید و با حوالی در غار شکافتن شود و چون بسیار شود مردم آنرا جمع کنند و آن نوسادر خالص است سنگون  
 از دیهات کرمانست و در وسط آن حصاریست که در آن موش نباشد اگر موشی بر آید آنجا بر ند چون بزین او بر سپهر و صعبه  
 ناجیه است در ولایت مصر و در کوه آن غاریست که در آن موتی انداز آدمی و مرغ و سنگ و گریه و مثل آن همه کفین کفین کنان  
 و همه بر حال خود هیچ تغییر در آن ظاهر نیست و آنجا سنگهای خورد است بر شکل درم و دینار گویند که در اجم و دنانیر قوم است  
 که بدعای موسی همسنگ شده چیزی از دیار مصر است مدینه پادشاه ریان بوده در مالطه آن شهر عرفه است شرقی و نیل بر دیوار شرقی

رود نیل و بر دیوار آن غوفه کتوبست که سخن یوسف و صعلبیه از جزایر مغرب است در مقابل افریقه در بلاد و دیهات آن  
 جزیره سعدن احسا و سبوعه منظره چون زرد منظره چون شب وزاج و نشاد و سیاه است و در محوای آن از عفران بسیار است  
 و آنجا کوهیست که آنرا جبل النار گویند هنگام شب در آن کوه آتش بسیار مشتعل شود و برود و سیاه نماید و عجب تر آنکه قلعه  
 آن کوه تیغ گاه از برف خالی نباشد طهر به شهر است نزدیک و مشرق و در آنجا نه نیست عظیم که آب آن نصف گرم و نصف سرد  
 است و بیکدیگر آمیخته شود قبر لقمان حکیم در طبریه است و آنجا هفت چشمه اند که در هفت سال ازان آب بسیار بر آید و هفت  
 سال دیگر خشک گردد و این ولایتی است در شمال افریقه آنجا کیم گندم که زراعت کنند با نقد من حاصل آید گوازه  
 قلعه ایست بطبرستان یعنی اهل تواریخ گفته اند که بلندی آن بر تپه ایست که مهنج ازان بلندتر بود و او را در کوه قلعه باشد  
 چه گاه در قلعه باران نیاید و این از مخرقات است چه ارتفاع ابرنا هفتده فرسخ میرسد چنانچه در کتب ایست مرقوم است  
 و ارتفاع دیوار هفتده فرسخ بیرون از قیاس است موقوف در حدود شام است زمین آن بیور و قبول نکند اگر بیور  
 را در آن موضع در قبر کنند از قبر بیرون می افتد و از عجایب آنجا آنست که زنا از بعد از زنایدن بکارت نمودند و صره  
 قریه ایست بقرب طبریه و اشتقاق لغت از ازل آن قریه مریم را تحت کرده بودند بشومی آن دختر است که  
 آنجا ستول شود بکبر باشد



بیدار آن موضعیت که عرض آن سی و سه درجه و ثلثان درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت در بعضی باشد و طرف  
 جنوبی آن سه هزار و سه صد و سی و دو و سصد و سی فرسخ است و طرف شمالی سه هزار و یک صد و چهارده فرسخ و هر یک از طرف  
 شرقی و غربی آن یک صد و هفتاد و هفت فرسخ و شمس فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم سه صد و هفتاد و هشت هزار و سی  
 و هشت فرسخ و ربع فرسخ است بکتر ناحیه ایست میان شام و عمان و مدین و قریه بسیار دارد و از عجایب آن چشمه است  
 و آنرا بسنگ و از زیر حکم کرده اند و یک لقمه در آن گذاشته اند و از آن آب بسیار بیرون می آید و اگر آن لقمه کشاده تر شود  
 آن شهر از آب فراغ گردد و شهر زور و در موضع است نزدیک بهر آن اهل آن اکثر اگر ادق قطع الطريق اند و طاعت ملک بنی اسرائیل  
 از آنجا بوده و حسب الزلم که از او دیده بایست است بجز آن موضع جاسه و دیگر نباشد شبین در ولایت اذربایجان است و از  
 عجایب آنجا آنکه هر سنگ رعد که بجانب آن شهر اندازند در آن شهر افتد هر چند که نزدیک بسورن باشد و زرد و سفید است  
 از آن شهر بوده و آنجا آشکده ایست که وایم آتش در آن میکند اصلاً تا کشته جمع نشود و طمغان شهری بزرگ است از بلاد ترک  
 و بیات بسیار دارد و زنان و مردان آنجا موسی بریدن ندارند و از غرائب آنست که زبان آنجا را بعد از مسافرت هر وقت  
 بکارت خود نماید فرسین میان بهر آن و علوان است مورخان گویند که قبادین فیروز آنجا تختی از سنگ ساخته  
 صد دراع در صد دراع و از ارتفاع آن نیست دراع و سنگها را بشا میر آینه نوعی فصل کرده اند که مفاصل آن مرغی میشود  
 و در زمان کسری و خسرو ملوک رومی زمین بجهت ملازمت او جمع آمدند و بر آن تخت نشستند مثل فقیر پادشاه چین  
 و خاقان ملک ترکستان و در امیر فرمانروای هندوستان و قیصر سلطان روم و گفته اند که از سطح کسری تا این موضع چهار  
 فرسخ بوده است فلان او از سطح تا این موضع صد و شصت و یک فرسخ است و طعم بدست یکدیگر تا این موضع میرسانند



کزان شهر سے است از زمین ترک از ناحیہ تبیت و دوران چشمہ است کہ ہر اجساد متفرقہ چون دوران اندازند بگرد از ما و چشمہ  
 موضعی است نزدیک حلوان و آنجا ایوان عظیم است و در پیش آن ایوان اثر جامع عظیم است گویند کہ آن جامع ہرام گور بودہ و  
 از مجاہدین ایوان آنکہ یک نصف کہ بجانب کواہ وارو و بران برت می افتد و بر نصف دیگر یعنی افتد تھا و نہ شہر است  
 بعد ان از اہلیہ نوح و آنجا چشمہ است و در شعب کوی چون کسے محتاج آب باشد در شعب آن کواہ در آید و با و از بلند  
 گوید کہ محتاج آب ایم و بعد از ان بجانب تراعت خورد روان شود آب از عقب او جاری شدہ گشت آرزویش را  
 سیراب سازد چون گوہر آتش بر آب گردد یعنی تراعت اول بقدر خواہش سیراب شود بار دیگر نزدیک آن شعب و در  
 و بزور پاسے بر زمین زودہ بستور گوید کہ آب کفایت است فی الفور آب منقطع گرد و مینوسے شہر است بر شرفی جل  
 نزدیک نوسل یو قس آنجا سے بودہ و آنجا نلے است کہ دعاسے قوم یونس بر ان نل مستجاب شدہ و آنرا نل قوبہ گویند  
 و شعب جمعہ مردم بزیا رت ان نل روند صاحب تحفۃ الغرابت گوید کہ آنجا طاحونہ است کہ ہمہ آلات آن سنگ است  
 و چون آسیابان خواہد کہ ساکن شود گوید کہ ساکن بحق یونس بن میر سنگ آسیاب ساکن شود و چون فارغ شود گوید از خود فاش  
 شد م سنگ در حرکت آید و اسط شہر است میان کوفہ و بصرہ در سنہ ہشتاد و چہار ہجر سے حاج بن یوسف نقعی آنجا  
 تعمیر ساختہ و بنا نہادہ و آن زندان مظلم بودہ و بعد از مرگ او در شہر بھی کثیر از ارباب علم و فضل پیدا شدند



ابتداءً آن موضعیت که عرض آن سی و نه درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت و ربع ساعت و طرف جنوبی آن سه هزار و یکصد و چهارده فرسخت و طرف شمالی آن دو هزار و نهصد و بیست و هشت فرسخ و نصف فرسخ است و هر یک از طرف شرقی و غربی آن نود و نه فرسخ و نصف فرسخ و مساحت سطح این اقلیم دو بیست و نود و نه هزار و چهارصد و نود و سه فرسخ و سه عشره فرسخ است. در مینه ناحیه است مابین آذربایجان و روم صاحب تحفه الخراب گوید که آنجا آتش خانه است که سلطان از صاف رخ است و نیز از نخاس دارد و در تحت بنزاد حوضیت از رغام چون آتش در آتش خانه برافروزند و آب بر سطح ریزند تا از نیز آب سطح بیرون آید و در حوض رود باران چند آن آید که سطح آن شسته گردد و آن حوض پر آب شود از زن الروم آنجا چشمه است که آنجا مین الثرات گویند هر کس در بهار از آن آب غسل کند در این سال بیمار نگردد و استون شهر است در آنجا بر کنار رود و در آنجا کوه است و در آن سنگها است که در شب چون چراغ روشنائی دهد و فیو کس شهر است از بلاد روم و آنجا شکارگاه و قیاسوس بوده و اصحاب کف از آن شهر فرار نموده بودند و مابین شهر و کف دو فرسخت و در کف بجانب غربت است آفتاب در آن کف در نیاید و بزرگ کف مسجد است که دعا در آن استجاب شود و آن سجد از شهر مرسته میشود و بستم موضعیت بنا حیه فرغانه سعدن زرد و لقره دارد و در کوهی است که از کوههاست آنجا غار است و از آن تجار بچواری در آن غار متحجر میشوند و آن نشاد در است که بهترین شهر است باندلس بر ساحل بحیر سول عنبر شهب از آنجا آورند و بعضی اوقات دریا از آن ساحل اندازد و دیگر حیوانی از آن بحر بیرون آید و خود را بر سنگها مالد و پشمی از او جدا شود و غایت نرم و بزرگ و در رخ مردم آنرا جمع کنند و از آن جامه سازند و در غایت حسن آنجا به راز از آن شهر بیرون نبردند و طرطره شهر است قدیم از بلاد اندلس و در نزدیکی آن شهر غار است و در آن صبح آتش ظاهر نیست و هر چیز که در غار افتد مشتعل شود و بسوزد و طلیطه شهر است بزرگ

از بلاد اندلس آب و هوا سے نیک دارد و در نزدیکی آن شهر سنگیت که چون آنرا قائم سازند باران پیدا شود و چون از این شهر  
 باران بایستد قیر و قیر است قدیم از بلاد اندلس و در اینجا فارسیت چون جامه یا چیزے در آن فریستند باو آنرا بیرون اندازد  
 و بجانب غلو بالاتر و یکی از ملوک بنی امیه بفرمود تا آنجا بر کاه کردند و مردم بر در آنجا نشستند و روزی بران کاه کرد و هیچکس  
 معلوم نشد که آنجا بکدام جانب رفت قساطلونہ شهر سے قدیم است باندلس در کوه آن فارسیت و در آن فارسیت است  
 که بیخ تغییر در آن پیدا نشد و معلوم نیست که آن چه کس است قیصر یہ شهر سے غلیم است از بلاد روم و در اینجا مامیت از این  
 بلیناس حکیم کہ بجهت قیصر ساخته از عجائب دنیا است چه را غیکه در زیر آن روشن کنند گرم می شود لورق شهر بزرگ است  
 در اندلس و در اینجا یک و از گندم بوزن صد و ایست گندم متعارف حاصل میشود سنیل از بلاد روم است و اینجا نوعی از پوستین  
 است کہ بپوش در آن پیدا نمی شود و لمیطه از بلاد روم است در کوه آن چشمه است چون حیولت از آن آب خوردند شکر شوند  
 و چون آن آب اندک مسافت از چشمه جارسے شود رنگ کرد و یونان ولایتے است بقول مورخان اسلام اینهمه دیار  
 در آب غرق است و روایت اهل فرنگ بعضی از موانع یونان در آب معمور است و بسیاری از آن اکنون آباد است چنانچه  
 در ضمن فصل گفتاری صاحب والا مناقب کچان جو ناتمان اسکاٹ گذشت \*





سیدار آن موضعیت که عرض آن چیل و سه و نیم رجب بود و فایت دراز سے روز پانزده ساعت در لعی و طرف جنوبی آن  
 دو هزار و هشتاد و هشت و نصف فرسخت و طرف شمالی آن دو هزار و هفتصد و پانزده فرسخ و خمس و سب و هر یک از طرف  
 شرقی و غربی او هشتاد و ثلث فرسخت و مساحت سطح این اقلیم دو سیت و سی و پنج هزار و سی و چهار فرسخ و ثلثان فرسخ است اول  
 شهر سے بزرگست در بلاد فرنگ و بنا با سے آن از سنگت و بانی آن وصیت کرده است که زمان در اکثر در نیاید بنا بر آن  
 زمان آنجا نبردند و آنجا نه سب و نقره بسیار است اگر سکنه آنجا را همه عمارت از طلا و نقره است آشت از بلاد فرنگ است چون  
 ساکنان آنجا متاعی بخردند قیمت آنرا بر آن نویسند خریدار آن قیمت را آنجا بگذارد و آن متاع برگردد و مطر خنده شهری عظیم است  
 از بلاد فرنگ آنجا نیز میباشد که آنجا غر است که چون در تابستان آب آن کم شود از گل بر شکل طوق فر صها سازند و شک  
 کنند در آفتاب و آنرا بیوض میزنند و آنهمه خاکستر شود و انگشت از آن حاصل نشود شا بر شهر است در نواسه  
 باب الابواب و آنجا چاه عمیق است که آنرا چاه سرنگ گویند و آنرا سیاب سرنگ را در آنجا بند کرده و سنگ عظیم بر سر آن  
 چاه گذاشته و رسم بن زوال بر سر آن چاه رسیده و آن سنگ را از سر آن چاه دور ساخته و سرنگ را بیرون آورده  
 و این دستمان را فرو و سی در شاهنامه بیان کرده و آن سنگ در حواله آنجا افتاده است هر کس که در آنجا میرسد بکند  
 که رستم این سنگ را چگونه برگرفته مدینه لسا شهری است نهایت بزرگ در جزیره بحر مغرب آنجا همه زمان باشند و حکم پنج مرد بر این  
 جاری نیست بر اسپ سوار سے کنند و جنگ حکم نمایند و مسلمانان ملوک دارند چون شب در آید غلامان نزدیک بیده  
 خود با بوجوب طلب پنهان بودند و خدمت کنند و پیش از طلوع بیدار آیند و اگر پسر نه آیند او را بکشند  
 و اگر دختر آیند نگاه دارند



مبدأ آن مطلع است که عرض آن جبل و هفت درجه و ربعی باشد و روز در آنجا پانزده ساعت و سه ربع و طرف جنوبی در آنجا  
 و هفتصد و پانزده فرسخ و شمس و فرسخت طرف شمالی دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی شصت و نه فرسخ و ثلثان  
 فرسخت و مساحت سطح این قهلم یکصد و هفتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخت و در این اقلیم عمارت کبر است بجنب  
 جنوبی است و آنجا کوهیست و بر قلعه کوه شبیه خرگاہی از سنگ است و در داخل خرگاہ چشمه است که از خرگاہ می ریزد و از کوه بزمین می آید و آن  
 بوی خوش می دارد و باغها و مقلاب درین کتاب در ضمن اقلیم قم گذشت معینقه شهر است که مساحت آن از بلاد مقلاب برکنار دریا  
 بیشه های سخناک بسیار دارد و لشکر در آن گذشت و آنرا در روزهای مهر و پیران از ولج حلال هرگز اسپران متعدد و  
 در ویش شود و آنکه دختران بسیار دارد و نوکر گرد و لطره چون قلعه محکست بزمین مقلاب آنجا چشمه است که آنرا چشمه شهد گویند  
 چه طعم آب آن چشمه مانند شهد شیرین است و چون چشمه قدری برود طعم او متغیر شود بسبب عروق اشجار که برکنار آن است هر قلعه شهر است  
 از بلاد روم و در شرقی اصحاب کعبه و انجمن و بارون رشید فیلدیه عباسی آنرا ویران کرد و بکل وقت آنکی معرفت اقلیم سبع  
 و مانیا بهما با تمام رسید اکنون مبدی عمارت جانب شمال خارج اقلیم سبع که اساسه الا اقلیم و الدنیا گویند تا آخر عمارت در آنجا  
 تا انتهای ریل مسکون می نویسد پوشیده ماند که مبدی عمارت خارج از اقلیم سبع در جانب شمال موضع است که عرض آن پنجاه و سه فرسخ  
 باشد و غایت دراز می روز شازده ساعت و ربعی و انتهای آن موضع بود که عرض آن شصت و شش درجه و نیم درجه باشد و در  
 و در آنجا است چهار ساعت و طرف جنوبی آن دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ طرف شمالی آن یک هزار و پانصد و هشتاد و دو فرسخ است  
 و هر یک از طرف شرقی و غربی آن سه صد و پنجاه و سه فرسخ و ربع فرسخت و مساحت سطح آن هفتصد و پنجاه هزار و سی و دو فرسخ و ربع  
 فرسخت مسووق و مسووق نیز نامند از بلاد قلم است و آن بر ساحل کعبه قلم آبادی دارد و ساکنان آنجا همه مسلمان اند و

نصاری نیز سکونت دارند و دیگر جزیره برطانیه و برطانیه تباری فوقانی پیشش خوانند و آن در بحر محیط است و بقولے در بحر است  
و متصل بحر محیط است جزیره سواقی و بتانیه درین کتاب در ضمن اقلیم هفتم مرقوم شد جزیره بتانیه بقول کتیان جلالتان اهاکث  
مسکن اصلی انگریزان است و آنرا جزیره انگلاند پیشش گویند و در آن جزیره شهر لندن محنگاه پادشاه انگریزان است و روز و رات  
در جزیره مذکور هفتده ساعت و سی دقیقه نجومی میشود و خردترین روزنه ساعت باشد و بیان آن در آخر این کتاب اندر فصلی  
که از کتیان مصون است و ضمن انگلاند مرقوم است جزائر بلغار که در س بلای بلغار است و میان آن بلغار سه ماهه راه مسافت  
دارد اهل بلغار و بازرگانان تجارت آنجا روند و هر کس متاع خود را نشان کرده در موضع نشد خرید و فروخت مانند شهر بونیه کنند  
و ساکنان اکثر مواضع آنجا در رستان از شدت سرما در حمام های سرد چنانچه گذشت و سردترین قطع موضع است که در او اهل است  
چون آفتاب غروب کند هنوز تمام شفق غروب باشد اثری از صبح صادق ظاهر نشود و بقول مولف تاریخ صبح صادق هر تیرمور  
صاحبقران گورکان در تقاب قیمش خان جوچی نژاد بسوی شمال بجائی رسیده بود که قبل از غیبت شفق صبح ظاهر شد چنانچه  
اندرین کتاب در اقلیم هفتم در ضمن احوال اسپر تیمور گورکان مرقوم است معرفت آخر عمارت که خارج از اقلیم ششم است تا آخر  
ربع سکون یعنی تا آنجا که قطب شمالی بر سمت الراس باشد طرف جنوبی این قطعه چنانچه مذکور شد یکزار و پانصد و هشتاد و دو  
فرسخ و شمالی این قطعه یکزار و چهل و چهار فرسخ و چهار شش فرسخ است و مساحت سطح این قطعه چهار صد و بیست و دو هزار و چهار صد  
و هفت فرسخ و خمس فرسخ است و اکثر اهل بیست گفته اند که درین قطعه اصلا عمارت نیست و بقولے در قطع مذکور یوراشهر است نزدیک  
بطلمات و روز دراز آنجا چهل شبانروز آنجا بگذرد آنجا پانچمین در عرض شصت تان درجه بلکه تا هفتاد و نود درجه است و بقول مولف  
اقصاص تا بعضی هشتاد و نود درجه جانب شمال خط استوا عمارت عظیم و غیر عظیم است چنانچه سابق ازین مرقوم شده و یکروز آنجا  
برابر چهار ماه بلکه از چهار ماه هم ترقی کند و بعد از آن عمارت نیست پس بقول مولف اقصاص تا هشتاد و نود درجه عمارت است  
و نه و نیم نود درجه باقیمازده آن عمارت ندارد چه از شدت آب و برف و سرمای سخت نبات آنجا نرود و حیوان زندگانی نتواند کرد  
پوشیده مانند آنجا که بعضی تحریر آمدند آن دیار امر که عبارت از دنیای نو است و اکنون اهل فرنگ به آنجا رسیده اند همدست  
مگر اصعار و جزائر جانب جنوبی خط استوا از قطعه غربی شاید امر که جنوبی باشد و در جانب شمال خط استوا که عمارت از ربع سکون است  
در آن امر که شمالی یافته نمی شود بنا بر آن گفته می شود که شاید بر لغت کرده ارض بیابانی که مقاطع عبارت از دست بوده باشد که سید  
اندر العیب خدا در حکایتی در عمارت بلبلدان بنظر قسم رسیده که سکندر ذوالقرنین جائه تجار را که با هر اکثر لغات و بیست بلندن  
فرمود که در شتیمانشیند و از طرف مشرق تا محاذی طلوع کواکب بروند و ما را از منوره خبر کنند جماعه بازرگانان بعد از یکسال  
و نیم بیاضل بحر محیط رسیدند و جمیع آنجا ساکن دیدند گفتند شما چه مردمان اید آنجا همه تجار ما نماندند تجاران برگردیدند و نرسیدند آمدند  
و تمام احوال عرض کردند که آنکه از او جماع افلاک و زمین واقف بودند با ذوالقرنین گفتند سخن تجاران بد است است چه آب  
احاطه زمین کرده و ایشان از جهت مشرق رفتند تا آنکه از زیر زمین متوجه بیاضل مغرب گردیدند و الله اعلم بالصواب  
منه و مسطور است که بدستور آنجا در پانال یعنی زیر زمین که عبارت از ارض مقاطع تحتانی است عمارت است و فرغانه و ایلیان



# خاتم الطبع

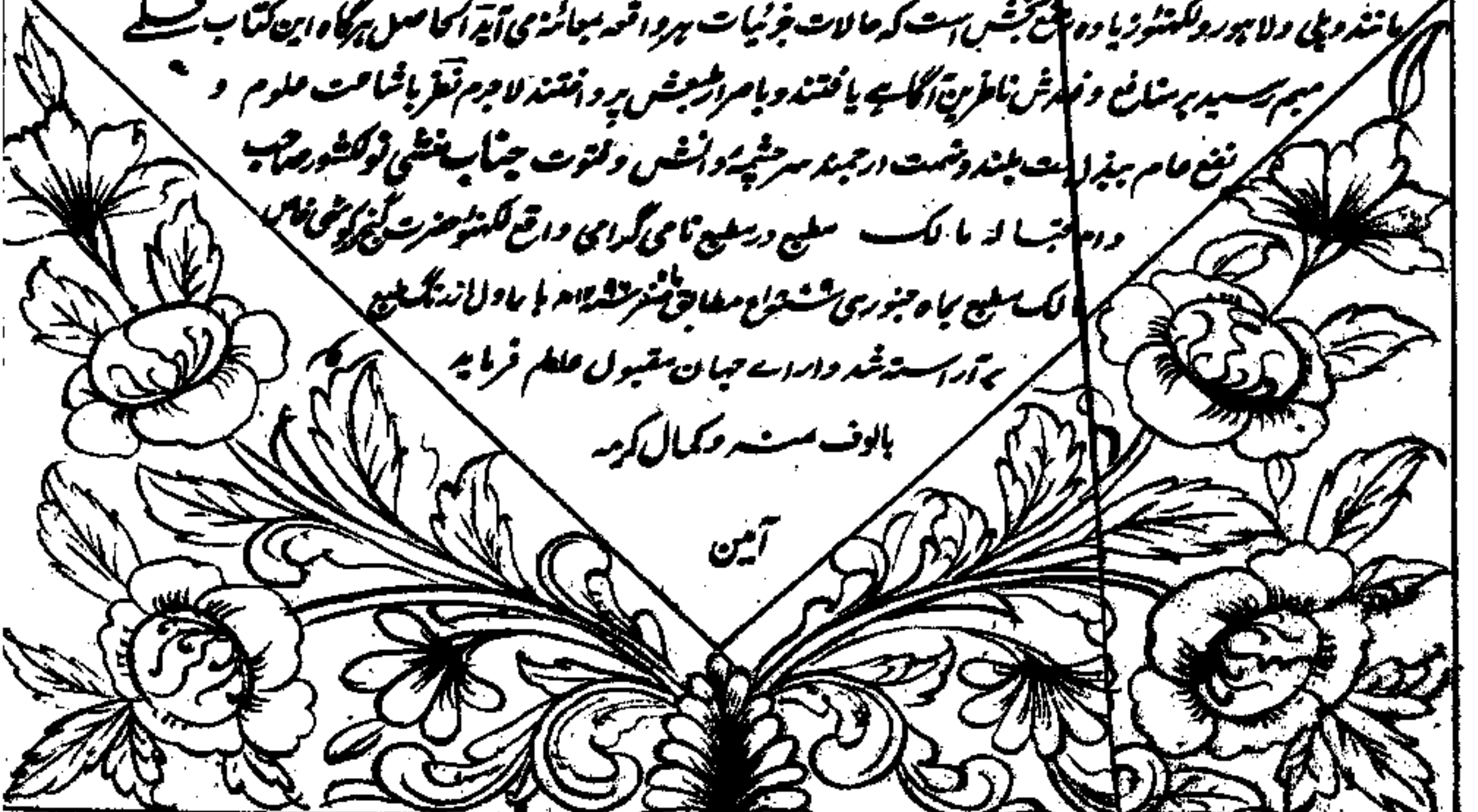
# تبع

تاج زیبای سرخ محمد شاہنشاہ بیست کہ چنانچہ ایک امر کن از پروردہ عدم بچلوه گاہ نور آورده و رونق و آرایش کلام او ای نعمت غیر الانام  
جناب حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کلمہ و نسق عالم را بقضتہ اقتدار شریعتش داد و ما بعد بر روشن سواد ان ارباب بعیت  
و ذکاوتش تعین در یافت سوانح سنین بقیہ و اولدین جو یاسے و قانع ملوک باغیہ لبان آفتاب بے حجاب و پروردہ و متوارسے  
مباد و کہ فی نفس الامم علم تاریخ علی است قرادان سوانح عجیب و جبار و قانع عظیم پیشینان و باستانیان از ملوک و کملا بوسیدہ آن مفهوم  
ضمیر گرد و کہ دل را از قید غم برماند و در رحمت راه نماید بیگام است کہ شنیدن را فرود رساند و تاسوسه اوقات افزاید عالی بشارت  
مانند باد که در بین نزدیک فرخ کتابی و غیره صحیفہ بل گلستہ است کہ با دختران روزگار برتر رسیده یا چینیست کہ هزاران طبل و دروغه سرا  
گردید و تنهن حالات مدد تارنگه قاجار فطرت سلیم سسی بہ حدیقتہ الاقالیسم تالیف سورخ ہمہ دان و وقت ہر فن ماہر حالات  
انقلابات روزگار نو و کمن چہرہ آرای جن کلام نسوز پیراے صحیفہ ایام نقش کار تار حقیقت نگارے فضل حاتم فرست و نامہ ار سے  
مرفعی حسین و المنطاب بہ الیہ عثمانی بگرے کہ در سرکار شامان ہند و امرے عظیم نشان امتیاز داشتند بالآخر منصب نشی گری صاحب نشان  
کپتان مسٹر جاناتان اسکات صاحب بہادر ممتاز گردیدہ چنان زمان با یامی و الایش این گلستہ خندان ما ترتیب داده و از  
انجا رقیبایے کبار و سلاطین روزگار بر شے از احوال کردہ ارض و رنج سکون و اقا لیم سب و ہر آنچه در ہر اقلیم از اقا لیم سب و از بلاد و تجارت  
و دستار و جبال و قلاع و نامی از ممالک واقع شدہ و حالات بناے ہر ہر مشر و مالک شتہ و بجزئیے از احوال حکما فضلاء مشاہیر اصحاب  
زیبا رقم یافتہ طبع مرام اینک این بعیت لب لباب کتب تاریخ جویندہ ہرچ جویندہ ہرچ جویندہ ہرچ جویندہ ہرچ جویندہ ہرچ جویندہ ہرچ جویندہ  
مانند وہی و لاہور و لکھنؤ زیادہ طبع بخش است کہ حالات جزئیات ہر واقعہ بجائے می آید اگماصل ہر گاہ این کتاب قسط

بہم رسیدہ ہر مبالغہ و فہریش ناظرین آگاہی یافتند و با ہر طبعش پر و وقتند لاہور نظر با شامت علوم و  
نفع عام بجز است بلند و شمت در جہند سر شپہ و دانش و لغت جناب منشی نو کشور صاحب  
و ام جتسا نہ مالک مطبع در مطبع نامی گرامی واقع لکھنؤ حضرت گنج کو شمی خاص  
لک مطبع بہاہ جنوری مشرق مطابقت مشرقیہ ۱۱۱۱ ہ ما اول از نہ مطبع  
آر استہ شد و ارے جہان مقبول عظم فرمایہ

بالوف مسند و کمال کردہ

آمین





تاریخ خلافت مظلوم احمد بیت صحت کے ساتھ نہایت عمدہ چھپی ہے۔  
 روزنامہ الصفا - تصنیف محمد خاوند شاہ بیتا یخ کی عمدہ مہسوط کتاب ہے۔  
 تحقیق الانساب محمود بن محمد الحنفی مصنف سید ارجمان صاحب کلیانوی در تحقیق انساب

شواہد النبوت - از جزو تامل احوال حضرت خاتم المرسلین و حالات ائیمہ اطہار و صحابہ کرام بیت مہسوط ملاحظہ الرمن جامی نے لکھا ہے کہ ایسا مدارج النبوت اور مدارج النبوت ہیں اوس بسط کے ساتھ نہیں ہے۔  
 سیر الاقطاب فارسی شاہ المدینہ دگر کرانا

اولیاء اللہ -  
 دیستان مذاہب - فارسی عقائد و مذہب -  
 برقومین -  
 گنج سیرت فارسی - مسرور - گنج تاریخ فارسی از نقی علیہ السلام سرور لاہوری تاریخ ولادت و وفات اولیاء و سلاطین ہند۔

**کتب تاریخ زبان اردو**

تاریخ بلوچستان - بانقشات و تصویبات یہ تار و مہسوط تاریخ راجوستان کے یاوگا جنکی مجمع تاریخ ملی مالک سے شوکت و مہسوط قوم راجپوتوں کی اشکار ہے قابل دید ہے کاغذ نفیس جھاپہ پاکیزہ طبعے اہتمام سی قہری صولت افتخانی - اردو و انہیں واقعات فراتر و اہان ہندوستان و تحقیق انساب افتخانی پر از محمد زور افغان صاحب بہا ورنہ فتوحات ہند - خلاصہ تاریخ واقعات ہند از غایت حسین صاحب۔  
 اقوام ہند - بیان اقوام مختلف کا نہایت عمدہ ہے۔

جلد اول - حسین محمد نامیات و اقرار نامیات و عطائے سند متعلقہ لغت گو ریزی سنگالہ و کچا و جنیا و کورسیا و تہی پور و آسام و کوچ و بنگالہ و سرحدات جنوبی و مغربی و شمالی و مالک کنگ و برہما و ملائین پیشوا و ابراہیم جلد دوم - حسین محمد نامیات و اقرار نامیات و عطائے سند متعلقہ اضلاع شمالی و مغربی ہندوستان و بلی و رام پور و فرخ آباد و بنارس و اودھ و بیار و پنجاب و ممالک سرحدی پنجاب و غیرہ ہیں۔  
 جلد سوم - حسین محمد نامیات و عطائے سند متعلقہ خاندان پیشوا و ناگپور اور بدل جلد چہارم - حسین محمد نامیات و عطائے سند متعلقہ خانداننا سے ملک راجپوتانہ و وسط ہند مالوہ۔

و سندھ کے متعلقہ سندھ بلوچستان و فارس و برات و عرب و ترکستان فارس و ساحل عرب و افریقہ میں۔  
 تاریخ جدول - یہ مشہور تاریخ مولفہ نقشی خادم حسین صاحب اکبر آبادی آدم سے تا اسد مجدول کے اندر جزو کل کیفیت تاریخی بقید سبب مختصر و اختصار وایت درج ہوئی ہیں۔  
 تاریخ پونگین پونا پارٹ - مشہور شہنشاہ قرآن کی ہے اسکا ترجمہ مولوی مشاوق حسین صاحب منصرم نے فرمایا۔

تاریخ حسین - جس کا کہ صاحب مرحوم کی تصنیفات سے ہے حالات ملک میں ابتدائی طوفان سے ثابت ملک شمس عسکرت علیہ السلام عمال ملک میں کے مندرج ہیں۔  
 تذکرہ الکاملین - مشاہیر کلاہلہ کا تذکرہ مع تصانیف عجائبات روزگار تصنیف جناب اشرف رام چند صاحب بہادر بیان اشیا و مقامات مع تصانیف جو طلسم ہند - حسین احوال قہامی راجگان ہنود از برہما راجہ جہ ششرا اور بعد اختتام سلطنت جلد راجاؤں کے احوال سلطنت بادشاہان ہلال کا سے تا بعد واحد علی شاہ تاریخ محمد نامیات و اقرار نامیات و عطائے سند متعلقہ ریاستہائے ہندوستان و ہندوستان کل سات جلد۔

جلد پنجم - حسین محمد نامیات و اقرار نامیات و عطائے سند متعلقہ ریاستہائے ہندوستان و ہندوستان کل سات جلد۔  
 جلد ششم - حسین محمد نامیات و اقرار نامیات و عطائے سند متعلقہ برہمنڈی نڈی یعنی ستارا و کلاہا پور و سانت و آری و جاگیشٹا و گلاب و خمر اور شورت و سپین و پاسا و ہوا و ہند و بارو و گنیشی و گاگوار و کاشیا و ارو پچھ و پور پور و ماہی کانشا و لوکا کاشا۔  
 جلد ہفتم - حسین محمد نامیات و اقرار نامیات

سنہ نامہ - جناب نور ساجد صاحب اور جنھوں نے غلطہ عیسوی میں یا قریشی کا سفر فرمایا تصنیف حالات اوس دیار کے قصص الاقطاب اردو - مولفہ محمد طاہر و حالات انبیا۔  
 قصص الانبیا اور دو - مطبوعہ مطبع شعلہ پور۔  
 عجائب القصص اردو - دو جلد انبیا و اولیا کے حالات مہسوط ہیں۔  
 تاریخ بغاوت سندھ سی بہ ہجرت عظیم قدر شہداء عیسوی کی تاریخ بغاوت ہند اس میں اکثر مقامات کے مفصل حال مسر کر کے درج ہیں چند انگریزی کتاب سے منڈت کنیا لال صاحب منصرم نے ترجمہ و تالیف کیا۔

**مجموعات علم و غیرہ کتب نایاب زمانہ**

عجائب المخلوقات - تمامی مخلوقات کے اشکال اور احوال اسمیں مندرج ہیں باتصویر نہایت عمدہ چھپی ہے۔  
 ایضاً - رنگین۔  
 مطلع العلوم و مجمع الفنون فارسی - از حکیم

واحد علیخان اخلص واحد۔  
 ترجمہ اردو و مطلع العلوم و مجمع الفنون - از نقشی زمین العابدین خان مرحوم۔  
 معلومات الافاق - یہ کتاب اسمہ اسمی جو اسمیں تمام دنیا کے حالات اور دولت و

آبادی و دیرانی مع رنگ مع تصویرات - ایضاً - بلارنگ مع تصویرات -  
 مطلع العجاہب - ترجمہ معلومات الافاق از ریاض الفردوس - مصنفہ مولوی محمد حسن صاحب شمل مطلع العلوم۔



احمد زعمی - در اکسب حلیات و نقوش  
 محراب مطبوعہ گلزار محمدی -  
 ۶ بابا آسرونی - تصنیف حضرت امیر خسرو  
 و بلوچ - دن مستأنح و بدائع لفظی و معنوی  
 کی کتاب میں شامل ہے نو پر پانچ رسائل  
 کی کتاب کا مقدمہ کار و عمدہ برخصی ہے -  
 عہد ہارت و رنگ - منی حالات ملک اظہار  
 و کیفیت مغرب و عن خان کل پوش نامی سیاح  
 مالک یورپ قابل دید ہے -  
 اندر مال اڑو - اسمین ہرسم کے نقش و  
 شہدہ و شہرین -  
 نیا نظارہ - تصنیف محمد نقی صاحب لکھنوی  
 کتاب طلسم فریب سے منتخب کیا ہے -  
 اعجاز محمدی ملی بر اندر جال - مرشد پندت  
 بچنا محمد صاحب -  
 تزیینہ الامثال - اردو و فارسی و عربی کی  
 شگین زبان زد مندین میں -  
 تمسیل التار - فرج ستا بین مولفہ زکریا  
 صاحب -  
 مجموعہ گلزار اسکندر و دولت زمین - مشتمل  
 پر بیگانہ ہونے کی داستان اور بیگیا و لیبا -  
 شہزادہ کی موت و شہزادہ کی فتنہ کا  
 رسالہ علم برقی - تصنیف مولوی محمد عثمان  
 خان شہید -  
 حیران العدم - کل علم صرف و نحو و منطق

امریان و مسانی و عرومن و ریاضی و حساب و  
 حیات و طب و اخلاق و نجوم و ریل و سونتی  
 حکمت منزلی و حدیث و فقہ و قیادت و غیر از یہ  
 علم ارض و نایکا جدید اور بھی بعض شروع کا  
 بیان ہے -  
 انشاء اسرار - تفریح فارسی تفریح کا اسرار  
 اسمین لکھا ہے -  
 طلسم نازک - علم مقناطیس میں یہ ایک کتاب  
 نامور ہے -  
 شبستان نکات و نکات مغناطیس  
 یہ ایک نامور کتاب منافع و بدائع لفظی کی  
 کہ جسکی ہر ایک لفظ و فقرہ مستلک لفظ  
 صنعت کا نظائر ہوتا ہے - کتاب ترمی  
 کوشش سے پوشیدہ جناب نواب محمد  
 سردار علی خان بہادر بہر پوچی - تصنیف  
 مولوی عبدالقادر قباچی - تصنیف  
 قانون ستار - تصنیف سید محمد حسین خان  
 اکسرا اسٹنٹ کشن و پٹی -  
 رسالہ علم قیادت - تصنیف محشی وہی پشاد  
 صاحب سب و شی اسکتہ دیابون -  
 نقش سلیمانی - حلیات و نقشہ جات مصنف  
 خواجہ محمد اشرف علی صاحب -  
 ہفت تاشاے مرزا قتیل - بہرہ و ہفت  
 کے تحقیق میں ہے -  
 سرچہ اربل - فن ریل میں یہ ایک کتاب نامور

طلسم عجائب - تقو شش و اعمال صبا  
 بعض ہر قسم کے از مرزا نامور حسین صاحب  
 لحن حیدر -  
 جنتان بہار - مجموعہ اشعار اور معاز  
 نقی رگبیر زارین صاحب -  
 صدق اربل - ریل میں از محمد علی  
 صاحب ریل لاہوری -  
 شرا عظم - آفتاب نجوم علم نجوم میں نامور کتاب  
 از زبیر اقلی صاحب -  
 محبوب اربل - علم ریل میں تصنیف مجبور  
 شاہ صاحب ریل نامور -  
 حوزہ سلیمانی - کتاب مجموعہ نامور روز کا  
 سے دین و دنیا کے کار آمد مفید خاص  
 عام جن میں کل احوال سالانہ و نامور  
 و ہفتہ وار اور محاضرات جن اور بر لوں کو  
 و تقو شش و اعمال نسخہ و شب و شفق  
 ترکیب نقش جرنے کی مولوی اشرف علی  
 صاحب نے خوب لکھی ہے لائق دید ہے  
 ہازہ تصنیف ہے -  
 طلسم روحانی - حداول میں کیفیت خواب  
 اور اون کے تعبیر کا حال نہایت آسانی کے  
 ساتھ لکھا ہے از مولوی حسین احمد  
 صاحب

مثنویات قصص نظم و شرف فارسی

طو من فن اسرار - تصنیف مولانا نظام  
 قوی تحفہ الہر اقیب - محشی تصنیف مسک  
 نائل الدین خاقانی -  
 مثنوی تحفہ الاحرار - تصنیف ملا جامی -  
 ایضاً - شرح بالہ -  
 مثنوی یوسف زینجا جامی - محشی تیسری مرتبہ  
 چھاپی گئی -  
 ایضاً - مثنوی یوسف زینجا جامی - سے مصرح  
 تین ماشیہ میں محشی ہے  
 یوسف زینجا ناظم ہروی - جواب یوسف زینجا  
 جامی -  
 یوسف زینجا ہروی - منظوم چونسہ ہجرت  
 ہجرت ہوائی -  
 نگار دانش - حیار دانش کا انتخاب -

انوار سبلی - محشی تصنیف صاحب حسین واعظ  
 مشہور کتاب ہے  
 سعدن الجواہر - تصنیف ملا طرزی بیگنا  
 اندر و تہذیب الاخلاق پیراد حکایات  
 تمثیلہ نادر الوجود ہے -  
 محض تادم مولانا قلی - تیمور کی فتوحات  
 کا حال بطور سکندر نامہ ہے -  
 مفرح القلوب - عرف گیدز نامہ گیتک  
 و سنگ کا قصہ ہے -  
 مثنوی سنبلستان - یہ قطع بوستان چندی  
 تصنیف نقی ہر کو بال تفتہ -  
 نلدین فارسی - تصنیف فیاضی مثنویات میں  
 ہمایز لیتا ہے جامی ہے -  
 مثنوی مجنون ملا قلی - مشہور قصہ ہے اور بلا

میں تمیل ہے -  
 علی مجنون خسرو - امیر خسرو کی پنج گنج گوی  
 یہ ایک کتاب ہے -  
 مثنوی ہشت ہشت امیر خسرو - نادر مثنوی  
 از تصنیفات حضرت امیر خسرو مشہور ہے  
 علی مجنون نظامی - تصنیف مولانا نظامی  
 میں گنجوی -  
 خسرو شیرین نظامی - گنجوی مشہور ہے  
 ہفت سیک نظامی - تصنیف نظامی گنجوی  
 قدس سرہ -  
 سکندر نامہ بری - تصنیف نظامی گنجوی  
 قدس سرہ -  
 ایضاً - کاغذ گندہ سفید و گلابی -